

شهر لنگر

جنگ خلیج فارس (محسن یلفانی) - در ضرورت مخالفتی
همه جانبه (ناصر پاکدامن) - يك جنگ کثیف (رشید میمونی)
- بالاتر از سیاهی (بهروز امدادی اصل) - اقتصاد امروز ایران
- از سانسور تا خودسانسوری (م. اردکالی) - معمای قاسملو
(هلن کرولیش - قاسملو) - اسرار هزارساله (علنی اکبر
حکمی زاده) - اندیشه در دوراهه، آ ز و نیاز (اکبر تورسون زاده)
- ما، من، ما (اخوان) - پیرنوروز (خانلری) - نگاهی به
حیات خود (هوشنگ گلشیری) - عروس دریائی (داریوش کارگر)
- فریاد نسلی بی‌درد (سعید یوسف) - نان (ولفگانگ
برُشرت) - سه طرح از اردشیر محمص - کتابهای تازه (شیدا
نبوی) - شعرهایی از اسماعیل خوئی، رضا قاسمی، سیولیشه *



زمستان ۱۳۶۹

چشم‌انداز

۱	✕ محسن یلفانی	✕ جنگ خلیج فارس
۴	ناصر پاکدامن	در ضرورت مخالفتی همه‌جانبه
۱۲	رشید میمونی	یک جنگ کثیف
۱۵		علیه جنگ
۱۹	بهر روز امدادی اصل	بالاتر از سیاهی
۳۱		اقتصاد امروز ایران تدوین و تنظیم: ن. پ.
۴۴	م. اردکالی	از سانسور تا خودسانسوری
۵۰	هلن کرولیش - قاسملو	معمای قاسملو
۶۵	علی‌اکبر حکمی زاده	اسرار هزارساله
۸۰	اکبر تورسون زاد	اندیشه در دوراهه، آرزو و نیاز
۹۳		با یاد خانلری، اخوان
۹۴	مهدی اخوان ثالث	ما، من، ما
۹۷	پرویز ناتل خانلری	پیر نوروز
۱۰۰	داریوش کارگر	عروس دریائی
۱۰۴	سعید یوسف	فریاد نسل بی‌بدرود
۱۰۹	ولفگانگ برُشرت	نان
۱۱۱	هوشنگ گلشیری	نگاهی به حیات خود
۱۱۷	اسماعیل خوئی	سه شعر
۱۲۱	رضا قاسمی	پنج شعر
۱۲۴	اردشیر محمصی	از دفتر طرح‌های روزانه
۱۲۷	سیولیشه	شعر
۱۲۸	پوتکین	حماسه، خواهر دباغ در ساعت پنج
۱۳۲	شیدا نبوی	کتابهای تازه
	تیرداد کوهی	صفحه آرائی

جنگ خلیج فارس

محسن یلفانی

جنگ خلیج فارس، روزهای آخر خود را می‌گذراند و به نتیجه قابل پیش بینی خود نزدیک می‌شود. درباره این جنگ بسیار، وجه بسا بیش از هر جنگ دیگری نوشته و گفته‌اند و تفسیر و تحلیل کرده و اظهار عقیده و موضع‌گیری کرده‌اند.

تردیدی نیست که این جنگ، علیرغم همه تلاشی که برای پوشش و توجیه آن با مقررات و حقوق بین‌المللی صورت گرفته، جز یک اقدام آشکار تجاوزکارانه نیست که در آن سرمایه‌داری امپریالیستی می‌کوشد تا سلطه، بلا منازع خود را بر منطقه عقب افتاده‌ای از جهان که بزرگترین منابع نفتی را در خود ذخیره دارد، حفظ کند. به وضوح می‌توان دید، که قدرت امپریالیستی، که طی دوران پس از جنگ دوم جهانی با استفاده از روش‌های "نوین" و اساساً از طرق اقتصادی و با اعمال نفوذهای سیاسی و ذهنی سلطه خود را بر جهان سوم اعمال می‌کرد، یک بار دیگر چنگال‌های خونین خود را از غلاف خارج کرده و با تمام توان و قدرت نظامی خود وارد معرکه شده است.

از سوی دیگر، آنچه به جنگ خلیج فارس ابعاد هولناک‌تر و اضطراب‌انگیزتری می‌دهد اینست که بیش از یک سال از زمانی نمی‌گذرد که با سقوط پی در پی حکومت‌های توتالیتار "اردوگاه سوسیالیسم"، سرمایه‌داری پیشرفته بین‌المللی امکان یافت تا پیروزی نظام اجتماعی و سیاسی خود را که گویا در آزادی فردی، دموکراسی اجتماعی و حاکمیت قانون خلاصه می‌شود، جشن بگیرد. این پیروزی بزرگ اخلاقی، به دولت‌های سرمایه‌داری غرب فرصت داده است تا با اعتماد به نفس بیشتر و با برخورداری از تائید و حمایت موثر افکار عمومی سیاست‌های خود را، تا دست زدن به یک جنگ تمام عیار، دنبال کنند. تا آنجا که در حال حاضر نیروهای مخالف جنگ در این کشورها، برخلاف آن

چه طی دوسه دهه قبل مشاهده می شد اقلیت ناچیزی را تشکیل می دهند و در انزوای درناکی قرار گرفته اند.

بارزترین مشخصه جنگ خلیج فارس نقشی است که ایالات متحد آمریکا در تدارک و بهره انداختن آن بازی کرده است. همگان و حتی بسیاری از رهبران کشورهای اروپای غربی به این نکته اذعان دارند و در حقیقت این جنگ را یک جنگ آمریکائی می دانند. میل و اراده آمریکا در دست زدن به این جنگ آنچنان آشکار بوده است که برخی عقیده دارند که حتی تجاوز عراق به کویت، نه تنها بابتی توجیهی و سکوت آمریکا، که به تحریک و تشویق آن کشور صورت گرفته تا بدین ترتیب مدام حسین ورژیمش در دمی که برای نابودی کامل آنها تعبیه شده بود گرفتار آیند. اگر بتوان این عقیده را در زمره انبوه شایعات و تفسیرهای بی پایه رد کرد و کنار گذاشت، این واقعیت را نمی توان انکار کرد که آمریکا در پیگیری میل و اصرار چاره نا پذیر خود در بهره انداختن جنگ تا آنجا پیش رفت که سازمان ملل را، که وظیفه اساسی اش حفظ صلح و تخفیف تشنجات بین المللی از طریق مذاکره است، با استفاده از خلا ناشی از غیبت شوروی در صحنه جهانی به دارالوکاله خود تبدیل کرد تا هرگونه عرض حال و اقامه دعوائی که لازم دارد تصویب و صادر کند؛ و کشورهای اروپای غربی رانیز، با وجود تردیدها و احتیاط هایشان به دنبال روی خود وادارد.

تردیدی نیست که انگیزه اصلی آمریکا در جنگ خلیج فارس حفظ سلطه خود بر این منطقه نفت خیز است. کنترل منابع نفت این منطقه صرف نظر از اینکه برای سرمایه داری آمریکا اهمیت حیاتی دارد، در عین حال به او امکان می دهد که با دست بازتری رابطه برتری طلبانه خود را در مقابل قدرت اقتصادی اروپا تنظیم کند. با این حال دلایل روحی و روانشناختی اقدام آمریکا را نیز نباید از نظر دور داشت. روحیه برتری طلب و قلدرمنش سرمایه داری آمریکا هنوز نتوانسته است شکست فضا حتمی خود را در جنگ ویتنام هضم کند و بپذیرد و برای رد کردن و پشت سر گذاشتن آن، و از سر گرفتن ادامه تاریخ "طبیعی" خود به عنوان یک "ابر قدرت" شکست نا پذیر به یک پیروزی چشمگیر نظامی نیازمند بوده است. پیروزی بر ارتش عراق، که طی سالهای اخیر و بویژه در آخرین سالهای جنگ با ایران، به عنوان یک ماشین جنگی پر قدرت و خطرناک شهرت یافته بود، می تواند غرور جریحه دار شده میلیتاریسم آمریکا را آرامش بخشد و عطش تفوق جویی آن را تسکین دهد.

این همه، و همه ادعای نامه هایی که به حق می توان و باید در مورد اعمال و سیاستهای سرمایه داری امپریالیستی به رهبری آمریکا صادر کرد، سرسوزنی توجیه یا حقانیت برای رژیم عراق فراهم نمی کند. مدام حسین ورژیم دیکتاتوری و تجاوزگر و توسعه طلبش بیش از آن رسوا و شناخته شده است که بتواند کمترین همدردی و هواداری در

میان کسانی که به راستی نگران سرنوشت ملت‌های عرب و مسلمان و بطور کلی جهان سومند، برانگیزد. تسخیر و الحاق کویت در واقع ادامه همان سیاست توسعه طلبانه‌ای است که بیش از ده سال پیش میهن ما را آماج خود قرار داد و بعدها، در امتزاج با جهل سیاسی و تعصب مذهبی سردمداران حکومت اسلامی دو ملت ایران و عراق را به مدت هشت سال در کابوسی از وحشت و مرگ و ویرانی فروبرد. جای هیچگونه تردیدی نیست که اگر عراق در تسخیر و انضمام کویت موفق می‌شد، یک بار دیگر موافقتنامه‌های خود را با ایران پاره می‌کرد و تجاوز به میهن ما را از سر می‌گرفت.

تلاش عراق برای پوشاندن لباس اسلامی به جنگ کنونی نیز همانقدر فرصت طلبانه و عوام‌فریبانه بوده است که سیاست مرتبط کردن مسئله کویت با آرمان فلسطین. چنین سیاستی که فقط می‌تواند مورد تأیید رهبران در مانده‌ای نظیر یاسر عرفات باشد، جز آنکه در نهایت ضربه خردکننده دیگری بر آرمان فلسطین وارد آورد و مثل هر اقدام ماجراجویانه دیگر باعث تضعیف و تحقیر بیشتر آن شود، نتیجه دیگری در بر نخواهد داشت.

اگر امروز توده‌های ستم‌دیده عرب در وجود صدام حسین رهبری را می‌بینند که با پذیرفتن هم‌اوردی با آمریکا به آنها فرصتی برای تشفی عقده‌های عمیق و کینه دیرینه - شان نسبت به امپریالیسم غرب و عامل دست‌نشانده‌اش در منطقه یعنی اسرائیل می‌بخشد، علت همانا ناآگاهی و ساده‌لوحی آنهاست. آنها هنوز از دریافت این حقیقت بارها آرموده شده عاجزند که سیاست جنگ افروزان و ماجراجویانه صدام حسین، و لاف و گزاف‌های تبلیغاتی او دردی از دردهای آنها را درمان نخواهد کرد. شکست بی‌افتخار و فرامفتضخانه ارتش عراق از کویت، چنانکه در این روزهای آخر شاهد آنیم، فقط برگ دیگری بر تاریخ سراسر مصیبت و حقارت خلق‌های منطقه می‌افزاید، و به نیروهای امپریالیستی فرصت می‌دهد تا یک بار دیگر تفوق ذهنی و مادی خود را بر کشورهای عقب مانده اثبات کنند.

حمایت و همدردی توده‌های عرب از صدام حسین، که اینک با تسلیم و تحقیر او در برابر امپریالیسم به مرحله دیگری از یاس و سرخوردگی تبدیل خواهد شد، شاهی برای واقعیت است که تا زمانی که دموکراسی و توسعه به عنوان تنها راه حل ممکن، هر چند دشوار و طولانی، در میان ملت‌های عقب مانده پذیرفته و جذب نشود، سرنوشت این ملت‌ها همچنان باز بجه امیال کودکانه و سیاست‌های عوام‌فریبانه دیکتاتورها و مستبدان خواهد ماند و این دور باطل همچنان تکرار خواهد شد. ■

در ضرورت مخالفتی همه جانبه

ناصر پاکدامن

در شامگاه چهارشنبه اول اوت (دهم مرداد) ارتش عراق به کویت حمله کرد و در ساعات نخستین روز بعد، تمامی این کشور را به تسخیر خود درآورد. رسانه‌های گروهی جهان این خبر را انتشار دادند. در خلیج فارس ازین پس "جنگ" آغاز شده است. در واقع امروز چندین و چند هفته پیش ازین بود که عراقیان صدام به انواع مختلف از قصد خود سخن می‌گفتند: چندی پیش یکی از عالی‌رتبگان سپاه پاسداران اعلام کرد که عراقیان در بهار گذشته ایران را از برنامه جهان‌گستری خود خبر کرده بودند. جراید جهان نیز از تجمع لشکریان عراقی در مرزهای کویت آگاهی می‌دادند (واشنگتن پست، ۲۴ ژوئیه ۱۹۹۰). در همان زمان آمریکا و امارات متحد عربی هم به انجام "مانور نظامی مشترکی" پرداختند و در کنفرانس سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) عراق کویت را سارق نفت خود دانست و افزایش قیمت نفت خام را خواهان شد. کنفرانس اوپک به این خواست عراق تن در داد (۲۶ ژوئیه ۱۹۹۰) و در نتیجه قیمت نفت خام که در حدود بیش‌که‌ای ۱۴ دلار بود به حدود ۲۰ دلار افزایش داده می‌شود تا به تدریج به ۲۵ دلار هم برسد. روزنامه لوموند می‌نویسد "اگر سر-سختان بتوانند بر اوپک مسلط شوند این به معنای پایان دوران نفت ارزان است برای غرب، دورانی که از ۱۹۸۶ آغاز شده بود".

عراق اقتصادی ورشکسته دارد.

دیون خارجی به ۸۰ میلیارد دلار می‌رسد که حدود سی میلیارد دلار آن را قرض به کشورهای عربی خلیج فارس و خاصه عربستان سعودی و کویت تشکیل می‌دهد. حدود ۹۵٪ کل عواید عراق از نفت تامین می‌شود. در سال ۱۹۸۹، عواید نفتی کشور به یونی‌یافت (۱۵ میلیارد دلار) اما کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ایشان با ۵ میلیارد دلار واردات نظامی، ۱۱ میلیارد واردات غیر نظامی و ۴/۵ میلیارد دلار هزینه‌ها و تعهدات دیگر. یعنی ۵/۵ میلیارد دلار کسری نقل و انتقالات جاری در سال ۱۹۸۹. به این مبلغ باید بیش از ۱۰ میلیارد دلار هم بابت تامین مالی سرمایه‌گذاریها اضافه کرد. پس کمبودی حدود ۱۶-۱۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۹ و اوضاع سال ۱۹۹۰ هم چندان بهتر نیست. هر بار که قیمت نفت خام یک دلار افزایش

یابد سالانه عراق يك میلیارد دلار اضافه درآمديد می‌کند. پس باتصميم کنفرانس اوپک که قيمت نفت خام را از ۱۴ دلار به ۲۰ دلار رساند اگر وضع عادی مانده بود و جنگی نشده بود و قيمتها هم پائين نيامده بود اضافه درآمد دلار تا اول ژانويه ۱۹۹۱ حدود سه ميليارد دلار می‌شد اما مدام بخت النصر است و حمورابی هم. سال گذشته برج بابل را دوباره ساخت که دنيا از "عجایب سبعة" خالی نباشد. رویای رهبری "ملت عرب" هم خواب در چشم ترش می‌شکند. بعد هم آرزوی رهبری کشورهای غیر متعهد جهان را در دل دارد. جنگ با ایران رویاها را درهم شکسته بود. "قادیسه بازی" آمد نیامد دارد.

حالا همه، رویاها و واقعیات همچنان بر جامانده است اما زیر بار قرض نمی‌توان نفس کشید. از همه، راه‌ها ساده‌تر آنست که برادران عرب طلبکاری نکنند و از مطالبات خود (که به قول صدام صرف هزینه جنگ با ایران شده است) چشم‌پوشند. اینجا است که کویت با حدود دو میلیون جمعیت و ارتشی بیست هزار نفری تبدیل می‌شود به خطری بزرگ برای عراق شانزده میلیون نفری یا يك میلیون فرد مسلح زیر پرچم: واقعا که در این روزهای آذربهار و اوائل تابستان و یا گرمای سوزانی که همه جا را گرفته است، کویت استقلال عراق را تهدید می‌کند و عراق مدام دو واحد زرهی (سی هزار نفر!) در مرز کویت مستقر می‌کند. همه آماده، شهادت. روزنامه لوموند (۲۷ ژوئيه ۱۹۹۰) این اقدامات را "بازیهای خطرناک در خلیج" فارس می‌نامد و می‌نویسد: "اقدام عراق فضای آکنده از تنش منطقه را بحرانی‌تر می‌کند. از این پس عراق، نه تنها برای اسرائیل بلکه برای همه، کشورهای عرب که از جاه طلبیهای افسارگسیخته، مدام و نیروی هولناکی که پشتوانه و قدرت اجرایی این جاه طلبیهاست بیش از پیش به وحشت افتاده‌اند، خطری آشکار است."

اظهارات "برادران" کویتی پس از دوم اوت نشان می‌دهد که اینان چندان هم طلبکاران سفت و سختی نبوده‌اند. دوهفته پس از تسخیر کویت، وزیر امور خارجه، این کشور در قاهره اعلام کرد که "ما امتیازات فراوانی به صدام داده بودیم": بیست و چهار ساعت پیش از آغاز حمله، عراق، کویت پذیرفته بود که بر دیون جنگی عراق خط بطلان بکشد و علاوه بر این به این کشور اجازه دهد که از یکی از دو جزیره، بوبیان یا ورهبه برای دسترسی به دریای آزاد و تسهیل امور کشتیرانی استفاده کند (لوموند، ۱۷ اوت، ۱۹۹۰).

يك ماه پس از آغاز جنگ، روزنامه نگاری می‌پرسد: "کسی به یاد می‌آورد که این جنگ برای چه آغاز شده؟ اول ماه اوت بود. درجده. سعدون حمادی، معاون نخست وزیر عراق، از ملک سعد، نخست وزیر کویت، ده میلیارد دلار قرض می‌خواهد. وزیر کویتی بالاخره حاضر می‌شود تحت شرایطی نه میلیارد بپردازد. عراقیان با عصبانیت بر می‌خیزند و در برابر هم می‌کوبند و می‌روند و ارتش خود را به راه می‌اندازند. همه، این مصائب و فجايع به خاطر يك میلیارد دلار امروز جنگ روزانه، بیش از يك ميليارد دلار هزینه بر می‌دارد" (نول اويسرواتور، ۱۴ فوریه ۱۹۹۱، ص. ۵۱).

دیوانگی است! یا حتی بهتر، خودکامگان هم منطق خود را دارند که حتماً با منطق حیوان ناطق یکی نیست و چه بسا در تضاد با آنهم قرار دارد. بقیه داستان هم با این منطق "دنیا ی

دیوانه، دیوانه، دیوانه" خوانائی دارد.

حالا جنگ راه افتاده بود و با این جنگ همه کاری را می شد کرد. فلکزدگان عرب زبان که همچنان در انتظار ندکه "ستی از غیب برون آید و ۰۰۰" البته صدام هم کوتاه نمی آید و دیانت خود را ثابت می کند. می شود رهبر مذهبی که دارم جهاد می کنم تا همه کفار را قلع و قمع کنم. و بعد هم خواب نما می شود. سپید پوشی بر او ظاهر می شود. او هم فوری سپید پوش را می شناسد (چگونه؟ معلوم نیست. آدمی اگر محمد علی کلی، ماریلین مونرو یا رونالد ریگان را در خواب ببیند عجیب نیست که آنها را بشناسد اما انوشیروان دادگر و زین العابدین بیمار را از کجا می شناسد. مگر آنکه خود را معرفی کنند که من انوشیروان دادگر، درود بر تو. و یا بسم الله الرحمن الرحیم، برادر ۰۰۰ سلام علیکم. منم، نام: علی، نام پدر: موسی الرضا شهرت: ضامن آهو. شغل: فعلاً خوابگردی، نشانه: خاص: چهره، نورانی و قس علیها) در هر حال صدام هم مثل آریامهر خودمان آدم یاهوشی است آن یکی امام هشتم را می شناخت و این یکی رسول اکرم را می شناسد که آمده است نگران که موشکهایت را کج کن، مبادا به خانه خدا بخورد! صدام هم سر موشکها را کج می کند (لوموند، ۲۴ اکتبر ۱۹۹۰). و چه حقا! اسلامی!

حالا بحران که جاشنی اسلامی پیدا کرده است به یاری یاسر عرفات جاشنی فلسطینی هم پیدا می کند. صدام که در آغاز گفته بود سپاهیان من به دعوت دولت دوست و همسایه کویت دموکراتیک، به آن کشور رفته اند و پس از چندی هم بی مقدمه اعلام کرد که این دولت دوست و همسایه در واقع چیزی نیست جز استان نوزدهم عراق. یاسر عرفات را که می بیند یادش می آید که مسئله ای هم به اسم مسئله فلسطین وجود دارد. پس اعلام می کند که از این استان کویت بیرون می روم به شرط آنکه اسرائیل هم از اراضی اشغالی بیرون رود و مسئله فلسطین حل شود. یاسر عرفات هم که یکبار دیگر منطق "ول کن تا ول کنم" را غالب کرده است خوشبخت و افسرده همچنان نقش "فلسطینی سرگردان" را بازی می کند!

"دنیای دیوانه، دیوانه" می گویند که ارتش عراق، پنجمین ارتش جهان است! اگر چنین هم باشد باز این پرسش می آید که صدام این همه توپ و تفنگ را از کجا آورده است؟ در پنج سال ۹۰-۱۹۸۵، ایالات متحد آمریکا، این شیطان بزرگ، معادل ۱/۵ میلیارد دلار وسایل و تجهیزات به عراق صادر کرده است که "کاربرد نظامی هم می تواند داشته باشد" (لوموند، ۱۱-۱۰ فوریه ۱۹۹۱). اما تسلیحات و ارتش عراق ساخته و پرداخته چین، فرانسه و شوروی است. موسسه تحقیقاتی صلح بین المللی است که اعلام کرده است که در دهه ۸۰، دولت عراق ۸۰ میلیارد دلار به مصرف خرید سلاحها و تجهیزات نظامی خود رسانده است در حالیکه در همین مدت بودجه نظامی در فرانسه ۶۸/۵ میلیارد دلار، در انگلستان ۶۹/۵ میلیارد دلار و در آلمان ۴۱/۳ میلیارد دلار بوده است. ثروت نفتی موجب شده است که عراق بتواند برای پرداخت این صورت حسابها به سادگی اعتباراتی از دولتهای بزرگ کسب کند. نتیجه اینکه امروز دیون خارجی عراق به ۸۰ میلیارد دلار می رسد. و سه دولت عضو شورای امنیت، چین، شوروی، فرانسه، ۸۰٪ تجهیزات نظامی عراق را تامین کرده اند.

از قرار معلوم بدهی عراق به فرانسه بابت هزینه‌های نظامی به ۵ میلیارد دلار می‌رسد و اما اگر تمام بدهیهای نظامی و غیرنظامی را حساب کنیم، به گفته‌ای، کل بدهیهای عراق به فرانسه به ۸۰ میلیارد فرانک (حدود ۱۶ میلیارد دلار) می‌رسد (لوموند، ۱۱-۱۰ فوریه ۱۹۹۱).

چند روز بعد همین روزنامه، اطلاعات دیگری را درباره مطالبات فرانسه از عراق منتشر کرد (۲۰ فوریه ۱۹۹۱): از پانزده سال پیش تا کنون، دولت فرانسه بازپرداخت سرمایه - گذارهای مؤسسات فرانسوی را در عراق تضمین کرده است. با این سرمایه‌گذارها است که عراقیان فرودگاه، راه، شاهراه، سربازخانه، کارخانه و مهمانخانه و دریک کلام تجهیزات ات و تاسیسات نظامی و غیرنظامی ساخته اند و سلاحهای جنگی خریده اند. اکنون کل اصل و فرع مبلغ این دیون تضمین شده به وسیله دولت فرانسه به ۲۹ میلیارد فرانک بالغ می‌شود (شامل ۱۴ میلیارد فرانک هزینه‌های نظامی)، چون دولت عراق دیگر این پولها را نمی‌پردازد این دولت فرانسه است که باید صورت حساب را بپردازد. آنهم در زمانی که سربازان عراقی با سلاحهای فرانسوی به جنگ سربازان فرانسوی آمده اند و سربازان فرانسوی هم به بمباران تجهیزات و تاسیسات مشغول می‌شوند که در آخرین تحلیل هزینه آنهارا دولت فرانسه پرداخته است. قضیه هم ساده است و هم پیچیده. اما کمی پیچیده تر هم می‌شود: اگر صورت حساب آن فعالیتهای نظامی - عمرانی را دولت فرانسه می‌دهد صورت حساب این عملیات نظامی - تخریبی را دولت کویت می‌پردازد. چرا که از مختصات این جنگ یکی هم این است که قدرتهای بزرگ ششول بند قدرتهای کوچک شده اند:

کشورهای متفق بر دو دسته اند: کشورهایی که جیب عالی دارند و سرباز خالی و کشورهای که سرباز عالی دارند و جیب خالی. اولیها پول جنگ را می‌دهند و این دومیها هم ارتش مزدور و خیل قزاقان و شوшке بندان جیره خوار خود را روانه می‌سازند با همه دنگ و فنگشان. به این خاطر است که روزنامه لیبراسیون (۱۹۹۱/۳/۱) هم این جنگ را "جنگ سفارشی" می‌نامد و روزنامه مودب لوموند هم ارتش این کشورها را به "سربازان مزدور و جیره خوار" تشبیه می‌کند (۱۹۹۱/۲/۲۱).

ژاپن ۹ میلیارد دلار می‌پردازد. آلمان هم حدود ۱۱-۱۲ میلیارد دلار. اما کویت و عربستان واقعاً چراغان کرده اند. کویت می‌گوید ۲۰ میلیارد دلار می‌پردازم. ۱/۲ میلیارد دلار به حکومت محافظه کار انگلستان می‌پردازد و یک میلیارد دلاری هم به حکومت سوئیس - لیستی فرانسه (وزیرداری فرانسه هم به این مناسبت اظهار شادمانی می‌کند و می‌پرسد مگر پول کویت سکه عمر دارد | لوموند، ۱۹۹۱/۲/۲۱). صورت حساب عربستان تا واسطه فوریه به ۴۸ میلیارد دلار می‌رسد که ۱۵ میلیارد دلار آن می‌بایست به حساب دولت بوش ریخته شده باشد. سناتورهای آمریکائی بیصبرانه در انتظار رسیدن مابقی وجوهات هستند و از تعلل دوستان در پرداخت مبالغ شکایت و گله و انتقاد دارند (هرالد تریبون، ۱۹۹۱/۳/۲). این جابجایی مالی، حکایتی از جابجایی قدرت سیاسی - اقتصادی در جهان نیست؟ نظم دیروز نظم فرادهم هست؟ گالبرایت در آغاز این جنگ گفته بود: "برای آمریکا جنگ خلیج فارس درست مثل جنگ الجزایر است برای فرانسه". یعنی پایان یک دوران سیطره و سلطه.

آغاز پایان. ... در حال این جنگ دیوانه، جابجایی قدرت‌ها را نشان می‌دهد. جنگ
 علائق "عمیق" و روابط "میمانه" کویت با انگلستان و عربستان با ایالات متحده را آشکارتر
 می‌کند. سلامت لیره به سرمایه‌گذارهای کویتی در انگلستان وابسته است و شیشه جان دلار
 هم در دست شیوخ عربستان است که همچنان نفت خود را به دلار می‌فروشند و بعد هم دلارهای
 خود را به خرید اوراق قرضه دولتی ایالات متحده اختصاص می‌دهند. در مقاله‌ای در هرالد تریبون
 این عشق متقابل چنین توصیف شده است: "شیوخ مورد علاقه واشنگتن هستند. چرا که در
 رأس دولتهایی قرار دارند ثروتمند اما کم جمعیت، و در نتیجه ضعیف. این شیوخ آماده‌اند
 که در ازای برخورداری از حمایت و پشتیبانی آمریکا، به این دولت در خواص و برنقاط
 دیگر مزیت‌های سیاسی و اقتصادی را اعطاء کنند. سعودیان از دلار حمایت می‌کنند و بطور
 کلی موقعیت مرکزی ایالات متحده در نظام مالی جهانی تقویت می‌کنند. پول کویت نقش
 مشابهی را به سود بریتانیای کبیر ایفا می‌کند و این خود دلیلی است برای آنکه این کشور
 مضمترین متفق آمریکاییان درین بحران باشد" (۱۹۹۱/۲/۷). چنین است مراسم عشق و
 عاشقی میان شیوخ عرب و مدیونترین کشور جهان یعنی ایالات متحده آمریکا. این روابط به
 آن ظرافت و زیبایی است که در اواسط فوریه که کفگیرها به ته دیگ می‌خورد و عربستان سعودی
 دنبال نقدینه می‌گردد تا به تعهدات خود عمل کند اولین فکری که به نظرش می‌رسد قرض کردن
 است. گروهی از بانکداران بین‌المللی (مرکب از ۱۲ بانک جهانی از توکیو تا فرانکفورت و
 نیویورک) راه افتادند تا ۳/۶ میلیارد دلار قرض کنند سه ساله و با بهره‌ای حدود ۷٪. سپس
 همه این وجوه را با رعایت اصول بانکداری اسلامی و حرمت ربا و رباخواری، حتماً و البته
 به صورت "قرض الحسنه" در اختیار مسلمانان بانکدار سعودی قرار دهند تا خیرش را ببینند.
 و این در زمانی است که دولت عربستان ۶۵ میلیارد دلار اوراق قرضه دولتی کشورهای مختلف
 دنیا و از جمله ایالات متحده آمریکا در صندوق دارد و لحظه‌ای هم به فکر عرضه این اوراق قرضه
 در بازارهای مالی نمی‌افتد مبادا که بدن مرتعش دلار را ارتعاش دیگری حاصل شود!
 چاره‌ای نبود. می‌باید کلک مدام می‌شد. مصلحت بشریت چنین اقتضا می‌کرد.
 اما این میان تقصیر مردم عراق چیست؟ هم باید شکنجه و خفقان و زور و جور مدام و صدامیان
 را تحمل کنند و هم امروز آتش سلاح‌های گوناگون و رنگارنگ را؟
 در طول جنگ بیش از صد و ده هزار پرواز جنگی بر فراز عراق صورت گرفته است. در همان روز
 دوم آغاز حملات هوایی (۱۸ ژانویه)، گفتند که قدرت تخریبی بمب‌هایی که بر عراق ریخته
 شد از دوبرابر قدرت تخریبی بمب اتمی هیروشیما فرا تر می‌رود. آن موقع هنوز، انواع
 بمب‌های گوناگون را آزمایش نکرده بودند و تعداد کل پروازهای روزانه از ده هزار تجاوز نکرده
 بود. اکنون همه بمب‌ها آزموده شده‌اند: از ناپالم و بمب ساچمه‌ای تا "بمب اتمی بینوا-
 یان" که با انفجار خود اکسیژن هوا را می‌مکد تا مرگ را بپاشد و چنان انفجاری برمی‌انگیزد که
 یاد بمب اتمی کوچکی را در خاطرها زنده می‌کند! صحبت از انواع و اقسام تک موشک‌ها و
 چند موشک‌ها و موشک‌های زمین به زمین و هوا به هوا و زمین به هوا و هوا به زمین نکنیم.
 صحرای کویت و عراق و عربستان (که صحرای کربلای خودمان در مقایسه با آنها حکم بهشت

رایپیدا کرده!) آزمایشگاه همهء فرآورده های صنایع جنگی سالهای اخیر بود.

زمانی که آقای بوش ختم مخاصمات را اعلام کرد، چهل و سومین روز جنگ بود و پنج هفته ونیم از آغاز حملات هوایی و صد ساعت از آغاز حملات زمینی گذشته بود. بحران کویت که ازدوم اوت (۱۱ مرداد) آغاز شده بود اکنون مرحلهء خونین خود را به پایان می رساند (۲۸ فوریه) (۹ اسفند). شمارهء کشتگان و مجروحان ارتش عراق را ۸۵ تا صد هزار تن تخمین می زنند. تعداد اسیران از اینهم بیشتر است. هنوز کسی از تلفات غیر نظامیان صحبتی نمی کند. از چند ده هزار تا چند صد هزار و یا باز هم بیشتر؟ کس نداند!

در کویت هم ضیافتی نبوده است. برادران عراقی هم، از قرار، هر چه خواسته اند کردند. چندهزار اسیر و محبوس و همهء دسته گلهای یک نیروی اشغالگر؟ از حبس و شکنجه و قتل گرفته تا چپاول و غارت؟ در روزهای آخر، که همه از کویت به عراق عقب می نشسته اند بزرگراه کویت - بصره هدف ممتاز بمبارانهای نیروهای متحد است: جهنمی بر روی یک بزرگراه. دق دلی ویتنام.

ویرانها بی حساب است: "سراسر شبکهء ارتباطات از راه دور، نیروگاهها و پالایشگاهها نابود شده است. می گویند هفتاد درصد تجهیزات و تاسیسات نفتی عراق نیازمند به باز سازی است. منابع آمریکائی می گویند که در ده سال گذشته، عراق ۱۶۰ میلیارد دلار صرف گسترش صنعتی خود کرده است. "اکنون کل یا قریب به کل آنچه رشته است پنبه شده " (هرالد تریبون، ۱۹۹۱/۳/۱). و این خودش می شود باز پر رونقی برای باز سازی!

این بازار در کویت هم ادامه دارد: مدیر بانک مرکزی کویت از اعضای خانواده سلطنتی است (لوموند، ۱۹۹۱/۲/۲۸) گفت با این ۲۵۰ چاه نفتی که می سوزد باید ۹ ماهی صبر کرد تا صادرات نفتی از سر گرفته شود. هزینهء باز سازی راهم می شود ارزیابی کرد: شاید ۱۰ میلیارد دلار. اگر خسارات بخش خصوصی راهم حساب کنیم به ۵۰۰ میلیارد دلار هم می رسیم.

به این ترتیب هزینه و خسارات جنگ به کجاها که نمی رسد. از ۵۰۰-۶۰۰ میلیارد دلار ناچیزی که خرج مستقیم لشکر کشی شده است تا چند صد میلیارد دلاری که تخمینی است از خسارات! اما همهء خسارات به عدد و رقم نمی آید: محیط زیست را چه می شود کرد؟ خشکی و

دریا برای سالهای سال مجروح و معیوب شده است آنهم چه بسا به نحوی جبران ناپذیر.

به این ترتیب است که جزیرهء فیلکه، از جمله با آثار هخامنشی خود، به رحمت ایزدی پیوست. جزیره های است حدود صد کیلومتری شهر کویت. کاپیتان نیروی هوایی آمریکا، وی. استیفنس، چنین کرده است. تاریخ وفات: ۲۰ فوریه ۱۹۹۱. در این روز "خجسته"، هواپیماهای باری آمریکا: هرکول سی ۱۳۰، جزیره را با بمبهای هفت هزار کیلوئی بمباران کرده اند. بمبها چنان سنگین است که حمل و نقل آنها را با یک هواپیماهای بزرگ باری انجام دهند. این بمب نازناری را "بمب چمن تراش" لقب داده اند. در یکی دومتری زمین منفجر می شود و در فضایی به شعاع ۳۰۰ تا ۶۰۰ متری همه چیز را از میان بر می دارد. کاپیتان استیفنس فرمود: "چیز زیادی آن پائین نمانده!" روزنامهء لوموند (۱۹۹۱/۲/۲۲) هم عنوان زده است:

"یك جزیره" كويتى معدوم شد" • فاتحه •

دوران حول وحوش میدان جنگ، بوی نفت هم می آید • بوی نفت تادهها کیلومتر آنسوتر
هوارا پر کرده است • خورشید از پس این پرده دودین، سیاه و چرکین است • روز شب کم -
رنگی است •

تبلیغات حضرات این تجاوز به محیط زیست را از نیرنگهای جنگی نیروهای عراقی دانسته
است • نفت - موج حاصل درهم شکستن نفتکشها و مخازن کویته است • گفتند که ۴/۴ میلیون
تن نفت خام خلیج فارس را در جزر و مد خود می گیرند و نابود می کنند • بزرگترین فاجعه محیط
زیستی سراسر تاریخ! ازین صدام همه چیز ساخته است • دیروز کردها را به گاز شیمیایی می -
بست و سربازان خمینی را • و امروز هم از تجاوز به طبیعت ابایی ندارد • در این میان به یاد
می آورم که در جنگ ایران و عراق، حضرت تکریتی سکوهای نفت ایران را در خلیج فارس بمب -
باران کرد و لوله های نفت را درهم شکست و نفت هم دریا را می پوشاند نفس هیچ ابوالبشر سبز و
زرد و سفید و سیاهی در نیامد • امروز به یکباره به یادشان می آید که به یمن صدام حسین در ۸۳،
۸۰۰ هزار تن نفت به دریا سرازیر شده است (لوموند، ۹۱/۲/۸) • در حال این بار که صدام
تکرار جرم می کند تمامی جهان را موجی از تنفر و خشم گرفته است: چه عرب مستبد و خونخوار و
بیرحمی!

اما اشکال ناگهان از آن زمان بیشتر شد که معلوم شد آن بزرگترین فاجعه نفتی - دریایی
که دیگر قریب الوقوع شده بود، "بحمدالله" آنقدرها هم بزرگ نبوده است (حدود ۴۰۰ هزار
تن) و بعد هم مهمتر اینکه هواپیماهای متحدین بوده اند که این دسته گل را به آب داده اند و
منابع و مخازن نفتی را بمباران کرده اند • از آن زمان که مسئولیت حضرات روشن شد دیگر
حرف و سخنی به میان نیامد و همه چیز در سکوت فرو رفت! هر چند که نفت خام همچنان در
خلیج موج می زند • دروغ •

جنگ دوران دروغ و سانسور است • در کنفرانس تهران، چرچیل گفته بود "به هنگام
جنگ، حقیقت چنان گرانبهاست که می باید در حصار از دروغ محافظت شود" • این جنگ
هم ابعاد دروغبافی، جوسازی و شتشوی مغزی را در دنیای امروز نشان داد • بیشرمانه و آشکارا
همه چیز در سانسور بود و هست • جز آنچه مصلحت قزاقان است چیزی به گوش نمی رسد • جنگی
در پشت جعبه آینه • اما آینه ای دق • در آن گوشه خلیج فارس، به دور از چشم هر شاهد و
ناظری • آن بار هم چنین بود: جنگ ایران و عراق • جنگ خصوصی و اختصاصی صدام و خمینی
و هواداران شان بود که می باید به دور از هر چشم نامحرمی جریان یابد • و جریان می یافت!
امروز هم به همت تماویرو اخبار رسانه های گروهی (که همه از صافی بیرون رفته است)
از جنگ خبردار می شویم • خبرداری که عین بیخبری است • جنگ یعنی سانسور • و سانسور نه
تنها یعنی نادانی و بیخبری بلکه یعنی قضاوت در بیخبری • به عبارت دیگر یعنی تحمیق ...
"جنگ ادامه" سیاست است اما به وسایل دیگر "جنگ خلیج فارس هم این کلام کلو سوتیز
را به یاد می آورد • این جنگ دنیا به سیاست قدرت طلبی و زورمندی استبداد خونین صدام
حسین است • تسخیر کویته مرحله دیگری ازین سیاست است • حضور و شرکت قدرتهای بزرگ

درین جنگ نیز از ادامهٔ يك سیاست حکایت می‌کند: سیاست قُدر قدرتهای بزرگی که منافع و مصالح خود را در خطر می‌بینند. این سیاست، دفاع از تمامیت ارضی يك کشور عضو سازمان ملل نیست و نه سیاستی است مبتنی بر دفاع از اصول مندرج در منشور ملل متحد و یادرا اعلامیه جهانی حقوق بشر. کشورهایی که امروز به خلیج فارس لشکر کشیده اند بارها و بارها در گذشته‌های نه‌چندان دور، یا خود به چنین اصولی تجاوز کرده اند و یا بر تجاوز دیگران چشم پوشیده‌اند. قزاق سوریه چهره، درخشانی‌تری از چهرهٔ رقیب بغدادی خود ندارد. این دول بزرگی که امروز این چنین از خطر صدام برخود می‌لرزند دیروز، در سالهای جنگ ایران و عراق، دریاری رسا-ندن به صدام هیچ تردید رواندا شدند و برای تحمیل آتش بس و جلوگیری از ادامهٔ جنگ هم هیچ همتی نکردند. سیاست يك بام و دو هوای این قدرتها در مورد اسرائیل و مسئلهٔ فلسطین، نمونهٔ دیگری از رفتار تزویرآمیز است.

جنگ، ادامهٔ سیاست، گسست يك سیاست هم هست. آغاز جنگ یعنی بدو رفتن با دنیای سیاست پیش از آغاز جنگ. پس از جنگ، صحنهٔ سیاست دیگر خواهد بود. "جنگ خلیج فارس" با پایان خود دورنماهای دیگری را در سراسر منطقه می‌گشاید. فاتحان صحنه پُر از می‌کنند. ایران و اسرائیل از نخستین فاتحان این جنگند. جمهوری اسلامی ازین ماجرا موقعیت مستحکمی می‌یابد: در چهارشنبه ۱۵ اوت صدام با يك تغییر موضع صد و هشتاد درجه‌ای قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره را معتبر می‌شناسد و به حقانیت دعاوی ایران تن در می‌دهد از آن پس هم جمهوری اسلامی می‌کوشد تا خود را از انزوای سیاسی بیرون آورد. پیروزان این جنگ، که فراموش نکنیم جنگی هم برای نفت بود، آن بورس بازاری هستند که از فرصت استفاده کردند و قیمت نفت را در زمانی که جهان از اضافه تولید نفت می‌نالید تا بیش از دو برابر بالا بردند و چه سوداها که نیندوختند. و بازندگان جنگ بسیارند: صدام و دار و دسته‌اش و اما دیگران هم: نظامهای مقوایی خاورمیانه با پایان جنگ، در مارپیچ دگرگونیهای اجتماعی و سیاسی گرفتار خواهند شد. خاورمیانه، پس از جنگ چهرهٔ دیگری را می‌جوید. و جهان هم.

✱

دوستی می‌گفت در زندان سیاسی که بودیم روزی زندانبانان شیخی زندانی را به جرم "ارتکاب عملی شنیع" گرفتند. ولوله‌ای شد. همراه به "زیر هشت" بردند تا در تنبیه شیخ حاضر باشند. ما بودیم و زندانبانی که شلاق می‌زد و شیخی، همزن جبریدکارهٔ ما، که شلاق می‌خورد. و ما نه دل به این می‌دادیم و نه به آن يك. صدام حسین از مرحلهٔ شیخی بالاتر رفته است، حجة الاسلام، واگر نه آية الله العظمایی، شده است. و آقای بوش هم که دیگر زندان ساز است. نه کار آن را می‌پسندیم و نه شلاق این يك را.

باید با هر دو مخالفت کرد. با زندان، با زندانی، با زندانبان. باید نظم دیگری را خواست: بی زندان، بی زندانی، بی شلاق، بی "اعمال شنیع". امروز هم باید نظم دیگری را خواست: بی سلاح، بی گرسنه، بی صدام، بی بوش، بی قزاق، بی شیخ، چه عجم و چه عرب. ■

پائیز و زمستان ۱۳۶۹

يك جنگ كثيف

رشيد ميمونی

چه حاصل که آدمی خود را برای مقابله با مصیبتی گریزناپذیر آماده کند، باز هم آنگاه که مصیبت فرامی‌رسد حیرت زده و درمانده برجای می‌ماند. با از سر گذراندن روز سرنوشت ساز ۱۵ ژانویه، آنگاه که با تصویر پرهیز از فاجعه نفس راحتی می‌کشیدیم، هواپیماهای آمریکائی از ظهران به پرواز درآمدند تا مرگ و آتش بر عراق فروریزند. دردنپائی که ما زندگی می‌کنیم، خوش بینان همواره در اشتباهند.

نخست آمیزه‌ای از بغض و کینه را احساس می‌کنم. تلاش‌های انسانهای خیرخواه در مقابله با محاسبات جاد و گران، بی‌حاصل مانده است. و اکنون تردیدی نیست که باید منتظر بدتر از اینها بود. نقش خارق‌العاده رسانه‌های گروهی در این جنگ، باعث بروز نوعی جنون و اضطراب در سراسر دنیا خواهد شد. هم‌اکنون نیز احساس عدم امنیت را برانگیخته و همه اشکال مقابله با غیر خودی، با خارجی، و با هر کسی راکه می‌تواند حامل خطری باشد، تشدید کرده است. با آغاز این جنگ، هر فرد عرب به عنوان یکی از ماموران صدام حسین و یا یک تروریست بالقوه تلقی می‌شود. این وضع چه سوء- قصدهای نژادپرستانه‌ای راکه باعث نخواهد شد! به دنبال "مهاجرت غیرقانونی"، "تروریسم" و "سیدا (ایدز)"، نگرانی و برودت قابل فهم اغنیاء هرچه بیشتر باعث تقویت و تشدید سیاست بستن درها به روی کشورهای جهان سوم خواهد شد. که جز مشاهده ادامه انحطاط اندوهبار خودکاری از دستشان بر نمی‌آید. اقتصاد این کشورها در هم ریخته است، آنها زیر سنگینی وام خارجی دست و پایی زنند. وامی که اگر هم به راه انداختن ماشین تولید قادر شود، بخش اساسی منابع آنها را خواهد بلعید.

کشورهای پیشرفته از لحاظ انباشت ثروت، توسعه دانش، و کاربرد ابزارهای فنی فوق‌العاده پیچیده به چنان حدی رسیده‌اند که هنوز می‌توانند سلطه چند جانبه خود را بر بقیه دنیا حفظ کنند. برتری نظامی آنها چنان است که نیروهایشان قادرند با دادن حداقل تلفات انسانی، هدفهای خود را با دقتی جراحانه نابود کنند. در واقع "رامبو"ی

شکست ناپذیر تنها آفریسده، آقای استالونه نیست، بلکه به نحوی با واقعیت مطابقت دارد.

از میان کشورهای جهان سوم، آنها که سربزیرترین سیاستها را دارند، از صدقات مالی کشورهای پیشرفته اندک سهمی می‌پزند. اما بقیه ناچارند با کارشناسان سختگیر "مندوق بین‌المللی پول" کنار بیایند که یکسره در برابر شورشهای توده‌ای که بر اثر درمانهای آنها به راه می‌افتد، بی‌اعتنا می‌مانند. در جریان بحران خلیج فارس، کشورهای پیشرفته، با وعده اعتبارات دراز مدت، موافقت شوروی را به دست آوردند و با بخشیدن بدهیهای چند کشور عرب، آنها را نیز با خود همراه کردند. از روزی که آمریکاتصمیم گرفت در منطقه دخالت نظامی کند، سیل دلار، با امواج میلیاردری به سوی خزانه‌های کشورهای عضو ائتلاف سرازیر شده است. ماهواره‌های آنها، شب و روز تصویرهایشان را به ما حقنه می‌کنند و ما زیرمباران دائمی اخبار و تفسیرهایشان سرانجام متقاعد می‌شویم که همه هدفهای آنها عادلانه و برحق است. از طریق همین رسانه‌هاست که ما اطلاعاتی را که برای آگاهی از حوادث لازم داریم کسب می‌کنیم، و حتی مفهومی را که از خود داریم شکل می‌دهیم، زیرا، ما خود را همانگونه می‌بینیم که دیگران ما را می‌بینند.

همه مردم دنیا، از جمله خود عراقیها، بحران خلیج فارس را از طریق C.N.N. (بزرگترین ایستگاه تلویزیونی خبری آمریکا) دنبال کرده‌اند. و امواج این ایستگاه، طبعاً فقط در یک جهت منتشر می‌شود. چگونه می‌توان صدای کسانی را که فاقد وسایل فنی لازم هستند شنید؟

این شرایط به یک دیکتاتوری اطلاعاتی منجر می‌شود و این خطر را دارد که حتی در نظامهای سیاسی مبتنی بر پلورالیسم باعث بروز عدم تحمل و رد کردن هر صدای دیگری شود.

تعجبی نخواهد داشت اگر برخی از خوانندگان این مقاله مرا به طرفداری از عراق متهم کنند. پیشداوری نوعی امتناع از شنیدن دیگری است. پروستروویکای گورباچف به کناره‌گیری شوروی از کشمکشهای بین‌المللی منجر شده و توازن نااستوار سازمان ملل را برهم زده است. مدت‌هاست که دیگر وتوی شوروی خنثی شده و چماق تهدید آمیز آمریکا هر کس را که بخواهد راه دیگری انتخاب کند تنبیه می‌کند. واقعاً مسخره است که اقدام به جنگ علیه یک کشور را با استناد به یک قطعنامه شورای امنیت توجیه کنیم، در حالیکه دهها قطعنامه دیگر همین‌شورا بی‌اثر و بلااجرا باقی مانده‌اند.

روشنفکران عرب نه به صدام حسین علاقه‌ی دارند و نه، به طریق اولی، به حکام نفرت‌انگیز عربستان که مسحور سکس و قمار و ویسکی‌اند. با اینحال، آنها نمی‌توانند

این حقیقت را نادیده بگیرند که موارد پیشین نقض حقوق بین‌الملل چینن بسیجی را برنیا نگیخته بود. آنها به این سختگیری ناگهانی به دیده تردید نگاه می‌کنند، به ویژه که چند فرسنگ آنسو تر، اسرائیل همچنان بطور غیرقانونی به اشغال کرانه غربی روداردن و غزه ادامه می‌دهد و قسمتی از گولان را هم عملاً به خودضمیمه کرده است. برای ما، فاجعه در این است که شکست قابل پیش بینی عراق تنها به تقویت طرفداران جنبشهای افراطی منجر می‌شود که ما هر روزه در مبارزه دائمی با آنها ایم. در الجزایر، مبارزه مصرانه نیروهای دموکرات علیه موعظه‌های فریب دهنده بنیاد گرایان و افشای جهالت نمایندگان انتخابی آنها در شهر داریها به نحو آشکاری باعث کاهش نفوذ آنها شده بود. این جنگ برای بنیادگرایان يك گنج با دآ ورده است، چرا که در استراتژی آنها نه وجدان جایی دارد و نه منطق. آنها با پشت کردن به حامیان مالی خود در عربستان سعودی، اینك صدام غیر مذهبی را علّم می‌کنند و ما شاهد آن خواهیم بود که چگونه امام جمعه‌های کج و معوج، لباس نظامی به تن خواهند کرد، تا نقش صلاح الدین ایوبی را بازی کنند. این وضع به تشّت میان کشورهای عربی باز هم بیشتر دامن خواهد زد. در حالیکه نیروهای ملك حسن در کنّا را آمریکائیهادر عربستان سعودی مستقر شده‌اند، و با توجه به موضع ضد آمریکائی قذافی، چه آینده‌ای در انتظار اتحاد مغرب کبیر خواهد بود؟

سیاست فرانسه در مورد کشورهای عربی نیز به ماجراجویی کشیده است. چه حادثه نکبتی! من که در آن جزبازنده نمی‌بینم ■

۲۴-۳۰ ژانویه ۱۹۹۱

نقل از مجله Le Nouvel Observateur

ترجمه م. ی.

علیه جنگ

متن زیر برگردان فارسی بیاننامه‌ای است که در پایان نخستین ماه جنگ خلیج فارس، هشتادتن از دانشگاهیان، شاعران و روشنفکران در مخالفت با این جنگ انتشار دادند.

در ترجمه این متن، به اصل وفادار مانده ایم و از همینجاست به کاربرد اصطلاحاتی چون "خلیج" که درین متن در برابر اصطلاح کهن، رایج و متداول "خلیج فارس" به کار رفته است.

اکنون يك ماه است که جنگ "خلیج" ادامه دارد و برانبوه کشته‌ها و ویرانیه‌ها و کینه‌های افزاید. هم اکنون با حملات عراق به اسرائیل و حملات متقابل اسرائیل به فلسطینیان، جنگ از چارچوب آغازین خود خارج شده است. از اینسو و آنسو، آغاز عملیات زمینی مرگبار و استعمال سلاحهای بزرگ ویرانگر (که استفاده از هواپیماهای "ب. ۵۲" هم اکنون از آن جمله است) اعلام شده است. در این وضعیت که هر روز آن از روز پیشین برای آینده، سراسر جهان و خاصه برای آینده منطقه، مدیریتانه که ما به آن تعلق داریم، فاجعه‌بارتر است ضروری نماید که باردیگر فراخوان و هشدار رسمی دهیم و نخست حقیقت امور را به افکار عمومی بازگو کنیم.

ما، روشنفکران، دانشگاهیان، نویسندگان یا مبارزان سیاسی ساکن فرانسه و متعلق به جامعه اروپایی یا جامعه اسلامی - عرب، و گاهی هم متعلق به هردو، به نام شخصی خود صحبت می‌کنیم اما واقفیم که احساسات و دلایل هزاران تن را بیانگر هستیم.

ما صلح‌دوستان حرفه‌ای نیستیم، به نظر ما جنگ‌هایی اجتناب ناپذیر و عادلانه هم وجود دارد. چنین بود زمانی که ملل متفق علیه تجاوز آلمان هیتلری، ایتالیا و ژاپن فاشیستی شکل یافتند و یا زمانی که خلق‌هایی که در استعمار بودند برای آزادی ملی خود سلاح برداشتند. وضع امروز چنین نیست.

جنگ "خلیج" خواست دو امپریالیسم بود و هست. یکی جهانی، امپریالیسم ایالات متحد آمریکا که در لحظه‌ای که قدرت اقتصادی‌اش روبه افول است و فروپاشی شوروی "تقسیم جهان" به مناطق نفوذ را دوباره به پرسش می‌گیرد، تسلط بر منابع نفتی و اداره و نظارت مطلق يك منطقه سوق الحیثی و همچنین اثبات توانایی جهانی خود را برای مداخله نظامی هدف دارد. و دیگری محلی،

امپریالیسم عراق، که تفوق و سیطره بر خاور میانه و یگانه سازی ملت عرب را از طریق زور و جبر هدف دارد. تهاجم این دومی، بی شک نهانی از سوی آن نخستین ترغیب شده است. و نشانه هایی که این ظن را تقویت می کنند هم تکذیب نشدند. و در هر حال برای این يك بهانه ای فراهم آورده است برای دست زدن به اقداماتی نامتناسب که از منطق سیطره و تفوق الهام می گیرند و نه از احترام به حقوق بین الملل.

نقض حقوق بین الملل و حقوق خلقها به وسیله تجاوز عراق - مستقل از هر نظری که درباره منشأ و پیدایش و کارکرد دولت کویت داشته باشیم - انکار نکردنی و نا پذیرفتنی است. این اقدام عنف آمیز راهیج امر و واقعه جدیدی که از آن پس روی داده است پاک و محو نمی کند. و می بایست با اقدامی هماهنگ در چهارچوب منطقه ای و جهانی مواجه و سرکوب و تنبیه می شد. این اقدام حقانیت بیشتری هم می یافت اگر همزمان وبی استثناء، مجازات همه تجاوزات به حقوق را - که برخی از آنها سالیانی است که بیتوجه به قطعنامه های سازمان ملل تکرار می شود - در بر می گرفت. این اقدام کار آیی بیشتری می یافت اگر از نظر قضایی، سیاسی و اخلاقی به شرایطی که چنین تجاوزی را ممکن ساخت هم توجه می کرد، شرایطی که مسئولیت سنگین "جامعه بین الملل" و خاصه کشورهای "شمال" را مبرهن می دارد. این شرایط را بر شمریم:

بیتفاوتی نسبت به دیکتاتوری صدام حسین برخلق عراق و بیتفاوتی نسبت به استعمال گازهای شیمیایی علیه مردم کرد، تحریک و تشویق سیاسی و نظامی به تجاوز به ایران به قیمت میلیون ها کشته، از طریق تحویل سلاح های تخریبی سهمگین قرار دادی و غیر قرار دادی (دولت فرانسه در این زمینه مسئولیت خاصی دارد)، بالاخره تداوم مداخله جویی يك نظم سیاسی و اقتصادی توجیه ناپذیر در خاور میانه. البته مراقب باشیم که مشارکت فعال یا غیر فعال در سیاست اسرائیل به منظور منضم کردن لبنان جنوبی، کرانه رود اردن و غزه، تحقیر حقوق ملی خلق فلسطین و رها کردن انتفاضه به سرکوب اسرائیل را فراموش نکنیم چرا که بدون این عوامل، صدام حسین نه هرگز امکان می یافت که به غلط خود را به عنوان ناجی و منتقم اعراب معرفی کند و نه احتمالاً هم به جنگ دست می زد.

اگر رژیم دیکتاتوری عراق این خطر هراسناک را پذیرفت که مردم خود و مردم کشورهای همسایه را فدای جاه طلبی های خود کند، ایالات متحد و حکومت های "متحد" به این تجاوز به حقوق، تجاوز دیگری را افزودند که وحشتناک می نماید.

ایالات متحد آمریکا از گسست توازن قدرت بین المللی سود جست تا سازمان ملل متحد را به بازی بگیرد. اگر هم به سیاست محاصره اقتصادی و مجازات های دیپلماتیک صحنه گذاشت تنها به این منظور بود که فرصت لازم برای اعزام نیرو به خاور میانه به دست آید، نیروئی که به مراتب مهمتر از نیرویی بود که علیه ویتنام بسیج شده بود.

پیش و پس از تصویب قطعنامه ۶۷۸، ایالات متحد آمریکا اقدامات و تشبثات برای خروج از بن بست دیپلماتیک و خاصه اقداماتی که به کل وضعیت خاورمیانه نظر داشت رابه شکست کشاند، و پیش از آنکه سازمان ملل را که دیگر برایش بیفایده شده بود به کناری گذارد، دبیرکل رابه مضحکه گرفت و دیگر کشورها را در برابر عمل انجام شده قرار داد.

پس این تناقضی آشکار است که دولتی دفاع از حقوق بین الملل را بر عهده گیرد که خود، به اقتضای مصالحش هرگز - و آنهم ناگذشته ای نزدیک - در لگدمال کردن حقوق بین الملل تردیدی روانداشته است. همه کس به این تناقض آگاهی دارد. چرا که حق و حقوق تقسیم ناپذیر است. هم اکنون دفاع ادعایی آمریکادر "خلیج" باچانه - زنیهای همراه است که ویرانی بیشتر این حقوق را در نقاط دیگر موجب می شود و خقهای فلسطین و لبنان، بالت و کرد هزینه آن را می پردازند. به بهانه، براندازی يك ديكتاتوری، ديكتاتوریهایی دیگری که کمتر هم خطرناك نیستند و رژیمهای دیگری که کمتر هم فدانسانی نیستند تقویت می شوند. جنگ که نخست مجازات تجاوزی به حقوق بین الملل را هدف داشت، هر روز بر هدفهایی که در نظر و سخن تعیین شده بود سبقت می گیرد تا به درهم شکستن دولت عراق و تحمیل اجباری يك نظم جدید منطقه ای بینجامد. این وضعیت اگر هم پیش بینی نشده بود - که در واقع بسیار زود هم رئیس جمهور بوش چنین وضعی را با استناد به "منافع حیاتی" ایالات متحد آمریکا و "مبارزه نیکی علیه بدی" مدون کرده بود - پیش بینی شدنی بود. چنین وضعیتی با منشور ملل متحد در تضاد کامل است.

دولتهایی که مستقیماً در این جنگ صلیبی شرکت می جویند و یا هزینه آن را می پردازند در برابر تاریخ مسئولیتی سنگین را تقبل می کنند. ازین گذشته درین معامله زیانکار هم خواهند بود؛ قابلیت عمل مستقیم ایشان در صحنه، بین المللی افزایش نخواهد یافت بلکه تادمتهایم با دشواری روبرو می شود. این دولتها با وجود اظهارات و وعده های خود می کنند بیش از پیش به سوی "جنگ تام و تمام" کشیده می شوند. اما بحث درباره "اهداف جنگ" بحثی مضحک و مشؤم است چرا که با اعلام این نکته همراه است که تشدید جنگ اجتناب ناپذیر است و چنین هم فرض می کند که معجزه ای نتایج محاسبه ناپذیر جنگ را خنثی سازد. حقیقت این است که هر روز این جنگ غیر عادلانه و غیر قانونی، با نتایج نامطمئن و با ویرانیهای غول آسا و عظیم خود، حل مسائلی را که علت جنگ بوده اند دشوارتر می کند. حقیقت اینست که جنگ مبارزه برای دموکراسی، برای حقوق بشر و عدالت اجتماعی، برای آزادی خلقها در خاورمیانه و در تمامی دنیای عرب را چندین ده سال به عقب می برد. حقیقت اینست که جنگ تهدید بزرگی برای صلح اجتماعی و آزادیهای دموکراتیک در فرانسه و حتی در

در چنین شرایطی، دستیابی به صلحی عادلانه و پایدار راهی ندارد مگر خود صلح. باید که شهروندان، مردم کشورهای متخاصم و مردم همه کشورهای دیگر و خاصه مردم کشورهای اروپایی، کشورهای خاورمیانه و کشورهای مغرب بیدار شوند و با همه وزن خود در جهت يك راه حل فوری و جامع و به دور از هرگونه جستجوی پیروزی یکی از متخاصمین برد دیگری فشار بیاورند. باید که از پذیرش دوقطبی شدن جهان سرباز زنند زیرا که به سوی چنین وضعی است که رانده می شوند و بایه آن تسلیم می شوند. باید که در این پیکار، و چرا که این يك پیکار است، شهروندان راههای مشاورت و شور و وفاق را به منظور آییندهای مشترك بیايند.

باید که روشنفکران، همچنان که در ایام دیگر کردند، به خاطر تفوق و غلبه نظر مردم بر نظر امپریالیست ها و دستگاههای دولتی، به منظور مقاومت در برابر تبلیغات و به منظور آزدسازی اطلاعات رسانی به فعالیت پردازند.

باید که دوباره جبهه های آزدولتهای غیرمتعهد، اعم از دولتهای غیرمتعهد "جنوب" یا "شمال"، تشکیل شود، آزدولتهایی که بتوانند انعقاد مجمع ملل متحد را بخواهند و این مجمع را از دستکاریها و تحریکات يك یا چند قدرت بزرگ ها سازند تا بالاخره بتواند به صورت دموکراتیک از چگونگی به کار بستن منشور خود بحث کند. از این طریق در عین حال هم امکان نجات و اصلاح سازمان ملل را فراهم می آورند، سازمانی که جنگ کنونی به احتمال قوی در نظر خلقهای جهان بی اعتبارش خواهد کرد. در حالیکه اینان اکنون بیش از هر زمان دیگر به مرجعی بین المللی برای مذاکره و میانجیگری نیاز مندند.

باید به فوریت وبی تأخیر کنفرانس یا کنفرانسهایی پیشنهاد وآ ماده شود. موظف به مذاکره و بحث درباره حل و رفع نزاعها و کشمکشهای به هم افتاده و با هم تنیده در خاورمیانه، با شروع کنفرانسی که عاقبت خلق فلسطین را به میهن خود برساند و هر کس می داند که چنین کنفرانسی آئینده دولت اسرائیل را هم مشروط می کند. به این ترتیب تدوین بینش واقعیت و عادلانه تری از حقوق بین الملل آغاز می شود که هم احترام به مرزها و هم حقوق خلقها را به موجودیت، به امنیت، به دموکراسی، به عدالت اجتماعی، به استقلال و به تصرف در منابع خود در برگیرد. بینشی متعلق به قرن بیست و یکم و نه متعلق به دوره قرارداد "ورسای" یا پیمان "یالتا".

در برابر تحمیق جنگ افروزی مقاومت کنیم: هر پیش شرطی برای آتش بس و هر نوع تأخیر در اجرای این ملزومات، جهانی از بربریت و مقابله های بی پایان را نوید می دهد. اما "بدترین" هرگز محتمل نیست بشرط آنکه مردان وزنانی میلیونی چنین

بخواهند ■

بالا تراز سیاهی

بهر روز امدادی اصل

از من گله کرده‌ای که چرا مدت‌هاست برایت نامه‌ای نمی‌نویسم. راستش را بخواهی دل و دماغ زیادی برایم نمانده است. زندگی در اینجا بدجوری آدم را می‌چالاند. خیلی سعی می‌کنم سرم را بالای آب نگهدارم ولی باور کن که موج خیلی قوی است. تازه وضع‌هاها که کار فنی داریم و دستان به پیچ و مهره بنداست خیلی بهتر از بقیه کارمندان است. امروز روز کارمند دولت، مخصوصاً اگر اداری و بی‌هنر و بی‌ارباب رجوع باشد در زمره بدبخت‌ترین مخلوقات خداست. این مستمندان با آبرو و وضعشان از آن پرولتاریائی که قدیم‌ها صحبتش را زیاد می‌کردی بدتر است چون اینها حتی زنجیر هم ندارند که از دست بدهند. می‌بینی؟ هنوز شروع نکرده دارم از اوضاع پریشان اقتصادی ناله می‌کنم و این اصلاً اتفاقی نیست. تامین معاش مهمترین و حادثترین مسئله ماست. امروزمان را چگونه به فردا و این ماهمان را چگونه به ماه آینده برسانیم. دردمان اینست که با ریال پول درمی‌آوریم و با دلار خرج می‌کنیم. کسی جرأت فکر کردن به سال و سالهای بعد را ندارد. شاید جرأت کلمه خوبی نباشد. درستش بیشتر اینست که ته دل همه این باور هست که این وضع نابسامان نمی‌تواند به سال و سالهای بعد کشیده شود. تصور بدتر از اینش کمی مشکل است اما، پیش خودمان بماند، من فکر می‌کنم که این تازه روزهای خوشمان است.

برای اینکه قضیه بهتر دستگیرت بشود از ساده‌ترین و ملموسترین چیز شروع می‌کنم. چیزی که دیدنش احتیاج به چشم مسلح ندارد و آدم اگر کور هم باشد می‌تواند آنرا ببیند: تورم را می‌گویم، تورم چهارنعل، تورم افسارگسیخته، تورمی که هر جور تلاش و کوشش تو را برای رسیدن به آن یا نگر داشتن تعادلت بی‌معنی می‌کند. حتماً از کسانی که از ایران برگشته‌اند نرخ ارزاق و اجناس را شنیده‌ای. تکرار مکرر نمی‌کنم. عکس‌العملت را هم می‌توانم حدس بزنم: شوخی می‌کنی! البته تو تقصیری نداری گاه باور کردنش برای خود ما هم مشکل می‌شود. برای این که معیاری دستت باشد نرخ دلار را در بازار آزاد در نظر بگیر. تورم سنج خوبی است. البته به دنبال اعمال "سیاست ارزی جدید" نرخ ارز در بازار آزاد برای مدت کوتاهی پائین آمد. وقتی می‌گویم "سیاست ارزی جدید" فکر نکنی که مغزهای اقتصادی

رژیم فیل هوا کرده‌اند. نه، داستان خیلی ساده و مضحك است: در وهله اول این طبیبان حاذق تشخیص داده‌اند که بیماری اصلی اقتصاد ما گرانی ارز است. خوب، ارز چرا گران است؟ لابد چون عرضه آن به نسبت تقاضای موجود کافی نیست. نتیجه اخلاقی: بایستی عرضه ارز ارزان را (علیرغم تنافر لفظی آن!) آنقدر بالا ببریم تا قیمت بشکند. از قضای اتفاق، در همین اوقات میمون و مبارک که "مغزها" به این نتیجه داهیانیه رسیدند، اوضاع کواکب خیر از وجود مقداری ارز در صندوق دولت می‌داد. (و جوهات حاصل از واریز غرامت طرح ناکام پتروشیمی ایران و ژاپن و طرح ایضاً ناکام رآکتور هسته‌ای از فرانسه). جوانك جویای نامی که اخیراً رئیس كل بانک مرکزی شده در مقابل این تحلیل درخشان و این ارزی یامفت دل و دین از دست داده فریاد برمی‌آورد حالا که مقتضی موجود و مانع مفقود است پس رامشگران بنو-ازند و رامشگران هم الحق خوب نواختند: بانک مرکزی اعلام کرد که با نرخ حدود ۲۰ - ۳۰ درصد پائینتر از نرخ آنروز بازار آزاد، به هرتقاضاکننده‌ای ارزی فروشد. بالاخانه‌ای هم پشت سفارت انگلیس به این کار اختصاص دادند. خودت می‌توانی حدس بزنی چه محشر خری برپا می‌شود. صفی به طول چند کیلومتر از مشتاقان ارزی ارزان تشکیل شد. ظاهراً محدودیتی در میزان عرضه بانک درکار نبود اما درعمل، تشریفات معامله باعث می‌شد که هرروز فقط تعداد معدودی از مشتاقان بتوانند به مشروطیت خودشان برسند. جا در صف به قیمتهایی بین ۵۰ تا ۸۰ هزار تومان خرید و فروش می‌شد. کشمکش و منازعه برسر "جا" به تیراندازی و "شهادت" یکی از "ارزخران" انجامید. اما هیاهو و غلغله مانع از هجوم مردم نبود. عقل سلیم به این معامله ساده حکم می‌داد: چیزی را که در آن بالاخانه می‌خریدی درست ۱۰۰ متر پائینتر، سه چهارراه اسلامبول بیست تا سی درصد گرانتر می‌فروختی. چند روز اول که رادیو و تلویزیون و مطبوعات خیلی سر و صدا کردند قیمت ارز در بازار آزاد واقعاً پائین آمد. (مثلاً دلار از ۱۳۰ به ۱۰۵ تومان رسید). اما به مجرد این که حتی يك روز بالاخانه پشت سفارت تعطیل می‌شد، نرخ ارز دوباره بالا می‌کشید. اعلام شده بود که "سیاست جدید" به صورت مرحله‌ای اجرا خواهد شد. در مرحله دوم، نرخ فروش ارز بانک باز هم حدود ۲۰ درصد پائینتر رفت (مثلاً دلار حدود ۸۵ - ۸۰ تومان). اما همه اینها دولت مستعجل بود. بالاخره، بانک مرکزی در مقابل فشار تقاضای بورس بازان به زانو در آمد و در بالاخانه پشت سفارت تخته شد و نرخ ارز در بازار آزاد هم به قیمت سابق برگشت. البته دولتیها خودشان را از تك و تا نینداختند: مرحله سوم این ابتکار عظیم اعلام شد. اینبار قیمت ارز ارائه شده توسط بانک مرکزی اختلاف ناچیزی با قیمت بازار آزاد داشت و اینبار قیمت بازار آزاد ارز به بالاترین حد خود در سالهای اخیر رسید و دیگر در همین حد بالا هم باقی

مانده است. کوتاه سخن آنکه، این حکمت رئیس کل فرموده باعث شد که در ظرف چند هفته صدها میلیون تومان به جیب گشاد دلان ارز سرازیر شود. داستان آنقدر روشن بود که حتی من که از فوت و فن امور مالی و حسابداری چیزی نمی دانم، ته قضیه را حدس می‌زدم. درست مثل این می‌ماند که آدمیزاد بخواهد به کمک یک حرارت سنج درجه حرارت اتاقی را به دروغ کمتر نشان دهد و برای این کار یک مقدار یخ کنار حرارت سنج کف دستش قایم کند. خوب، معلوم است که حرارت سنج درجه پائینتری را نشان می‌دهد. اما به محض برداشتن یخ، درجه حرارت واقعی اتاق آشکار خواهد شد. نرخ دلار هم تورم سنج اقتصاد ماست و نمی‌شود آترابه صورت مصنوعی پائین نگه داشت. یادم می‌آید که سال قبل از انقلاب، ما بیشتر از بیست میلیارد دلار درآمد ارزی داشتیم و حالا چیزی حدود نصف این مقدار دستان رامی‌گیرد. از این مقدار بخش قابل ملاحظه‌ای تا همین اواخر در چاه ویل جنگ سرازیر می‌شد و حالا صرف "بودجه دفاعی" می‌شود و بخش باقیمانده به زحمت جوابگوی نیاز ارزی برای کالاهای "ساسی و حساس" است. از طرف دیگر، در این دوره ده ساله، با اسکناسی که دولت برای کسری خودش چاپ زده، پول دست بخش خصوصی از سه برابر هم بیشتر شده و تازه این حجم عظیم پول در دست عده انگشت شماری جمع شده است. این امر، وضعیت تازه‌ای به وجود آورده است: دولت در مقابل خود حریف بسیار گردن کلفتی را می‌بیند که در هر چیز و هر کار بایستی هوایش را داشته باشد. بگذار کمی راجع به اینها برایت حرف بزنم. خالی از لطف نیست. در ایران امروز یک قشر تازه خرپول پیدا شده که ثروت افسانه‌ایش را در همین آشفته "بازار" بعد از انقلاب به دست آورده است. این "کاست" جدید از جاهای مختلف می‌آید: بخشی همان "بازاریها"ی سابقند که با تسلط بر شبکه توزیع و از راه احتکار و گرانفروشی و خاصه با حفظ روابط خوب با "بیت امام" یا "آقایان" دیگر سودهای کلان به به جیب زده‌اند. این سر رشته داران کار توزیع، در نظامی که به توزیع بیش از تولید اهمیت می‌دهد، چنان قدرتی پیدا کرده‌اند که حتی می‌توانند در مقابل تصمیمات دولتی، وقتی به دلخواهشان نباشد، بایستند. آخرین نمونه این ایستادگی را در "بحران سیب زمینی" می‌توانی ببینی: در سال ۶۷ قیمت سیب زمینی آنچنان زیاد شد که کشاورزان حتی بذر سال بعدشان را هم فروختند (چون تجربه نشان داده بود که هر سال که قیمت بالا برود سال بعد معمولاً پائین می‌آید). اما محصول سال ۶۸ ناچیز بود و همین محصول ناچیز هم یکسره به انبار محتکران سرازیر شد و در نتیجه قیمت سیب زمینی به کیلوئی ۷۰-۶۰ و گاه ۱۰۰ تومان رسید. دولت رفسنجانی، از طریق توزیع مستقیم سیب زمینی ارزان (کیلوئی ۱۳ تومان) تصمیم به شکستن قیمت آن گرفت. اما عدم همکاری کامیوندار، گاراژدار و ...

که منافع دار زمدتشان با منافع سردمداران توزیع گره خورده باعث شد که عملاً کسی سیب زمینی ارزان نخورد. مردمی که کار و زندگی داشتند نمی توانستند مدتها در صف طولانی "سیب زمینی اسلامی" بایستند. آنهم در صفهایی که بخش عمده آنها هم پادوهای بازار تره بار تشکیل می دادند که از این دست می خریدند و از آن دست به چندبرابر قیمت می فروختند. به این ترتیب اولین رویارویی دولت رفسنجانی با این "پاسداران صدیق افزایش قیمتها" با شکست مفتضحانه ای روبرو شد. و این برای دولتی که می خواست وانمود کند که تافته جدا بافته ای است اصلاً خوشایند نبود. بخش دیگر این پولدارهای نوکیسه، سردمداران دستگاه عریض و طویل دولتی هستند. همانطور که می دانی در این دهساله، همه کارها به شدت دولتی شده است. دولت موسوی به نام دفاع از مستضعفین و جلوگیری از رشد "بازاریان ز الوصف" به دولتی کردن هرچه بیشتر همه حوزه های زندگی اقتصادی دست زد. در حال حاضر، آن بخش از فعالیتهای اقتصادی هم که دولتی نیست زیراخیه مقررات و ضوابط دست و پاگیر و مشروط و منوط به داشتن انواع و اقسام مجوز از مراجع مختلف است. این وضعیت زمینه بسیار مناسبی برای سوء استفاده مسئولان به وجود آورده است: برای کوچکترین کار نیاز به دهها مجوز داری و برای هر کدام بایستی سرکیسه را شل کنی. اما این، تمام داستان نیست. علاوه بر اینها "مسئولان رده بالای نظام" (این اصطلاحی است که خودشان به کار می برند)، دهها "بنیاد" و موسسه اقتصادی درست کرده اند که همگی هم اسمهای آجق و جق اسلامی دارند: "بنیاد رشد جامعه اسلامی ایران" (رجاء)، "سازمان اقتصاد اسلامی"، "بنیاد الهادی"، "شرکت وداد" و... بسیاری از این "بنیادها ظاهراً" غیرانتفاعی اند. و سرمایه شان چیزی جز "یک جلد کلام الله مجید" نیست. اما این بنیادهای صدر در صد غیر انتفاعی، به قول یکی از روزنامه ها، "با تکیه بر قدرت مؤسسان و با آشنائی گسترده با دستگاههای دولتی و داشتن اطلاعات دقیق از برنامه ها و سیاستها قبل از اعلان [کذا فی الاصل] رسمی، به انعقاد قراردادهای قابل توجهی با دولت یا بخش خصوصی مبادرت می کنند و به این ترتیب بدون حتی یکریال سرمایه، با استفاده از اعتبارات بانکی تقریباً مجانی و با زد و بند و صرفاً با تکیه بر قدرت و مقام اداری خود، میلیاردها تومان به جیب می زنند. گند کار این "بنیادهای صد در صد غیرانتفاعی" چنان بلند شد که حتی خان هم فهمید: نمایندگان مجلس خواستار بازرسی کارشان شدند و حضرات هم برای رفع و رجوع قضیه فکر بکری کردند: از این پس بجای کلمه "بنیاد" از کلمه "مؤسسه" استفاده کنند و لفظ "غیرانتفاعی" را هم از اساسنامه شان حذف کنند. سرو صدای نمایندگان مجلس که در اصل خود جلوه ای از زد و خورد جناحهای مختلف در قدرت بود، باعث شد که گوشه کوچکی از پرده بالا برود.

این جور بود که فهمیدیم (به نقل از روزنامه، رسالت): "بنیاد الهادی کمدرتاریخ ۶۶/۴/۲۸ به ثبت رسیده است در اساسنامه خود دارائی بنیاد را وجهی عنوان کرده که بعداً [تاکیدها از من است] از اعضاء هیئت مدیره یا اشخاص خیر دریافت خواهد کرد ولی قبل از این تاریخ در مزایده خرید يك گاوداری وزارت کشاورزی در گرمسار با مبلغ ۱۰۰ میلیون تومان برنده شده است. بنیاد مستضعفان پنجاه درصد سهام جوراب آسیا (استار لایت) را به بنیاد الهادی می‌بخشد. الهادی نصف دیگر سهام این شرکت را نیز در سال ۶۷ به مبلغ ۱۱۰ میلیون تومان از سازمان صنایع ملی می‌خرد. از کجا می‌آورد؟ از محل سود همین شرکت! زیرا تولیدات با ۴۰ تا ۵۰ درصد سود فروخته شده (گرانفروشی نیست!) و تنها سود ثبت شده در دفاتر برای سال ۶۷ مبلغ ۱۷۸ میلیون تومان بود" حتماً توجه کردی: نصف سهام شرکتی را که در سال ۶۷، ۱۷۸ میلیون تومان سود داده به ۱۱۰ میلیون تومان خریده‌اند! هر متخصص اقتصادی در مقابل چنین شاهکاری انگشت به دهان می‌ماند. می‌بینی، يك بار دیگر به تکیه کلام همیشگی خودم رسیدم که ما در ایران، اقتصاد نداریم، جامعه شناسی داریم... گرچه تو خیلی از این فرمول خوشش نمی‌آید. حتماً حدس زده‌ای که این "بنیاد" (یا اخیراً مؤسسه) متعلق به هادی غفاری، قداره بند معروف و نسخه بدل شهید رینگو (محمد منتظری) است (که لابد اگر اجل مهلت می‌داد بنیاد المحمد را راه می‌انداخت و در خرید گاو با الهادی رقابت می‌کرد). يك نمونه دیگر، (از همان روزنامه): "سیگارهای قاچاق خارجی توسط شرکت دخانیات به شرکت شاهد [مال بنیاد شهید] فروخته شده و بعداً به واسطه دو بنیاد فرهنگی غیرانتفاعی به بازار آزاد سرازیر می‌شده است." (بیچاره فرهنگ) از این نمونه‌ها بسیار است. تازه من از آن بخش از تولیدکنندگان خرده‌پایی که باز در بند با صاحب منصبان ریز و درشت دولتی و با فروش سهمیه دولتی مواد اولیه - شان در بازار آزاد صاحب مال و منالی شده و کارگاه کوچکشان در این ده ساله به کارخانه بزرگی تبدیل شده حرفی نمی‌زنم. این چند مورد را هم به این خاطر ذکر کردم (آنهم از روی روزنامه‌های رسمی و طابق النعل بالنعل) که بدون طول و تفصیل زیادی به تو بگویم که در ایران امروز يك قشر، يك طبقه، يك کاست جدید (نمی - دانم هر اسمی می‌خواهی خودت بگذار) به وجود آمده است که همه چیز و همه منابع را در خدمت و در اختیار خود دارد. يك هزار ریش، يك هزار فامیل تازه، حریص، بیفرهنگ و بینهایت پررو که در عین غوطه خوردن در گنداب فساد، دائماً صحبت از تقوا و طهارت می‌کند. يك هزار ریش اسکیزوفرن. البته که این کاست جدید خدمتگزاران و نوکرانش را فراموش نمی‌کند: هرکسی که بخواهد کارگاهی، کار - خانه‌ای چیزی راه بیندازد بایستی يك (یا چند) رزمنده را با خودش شریک کند و

معنای روشن این حرف اینست که تو وقتی اجازه کار و فعالیت اقتصادی داری که بخشی از مال و منالت را دو دستی و مجانی تقدیم یکی از معلولان یا رزمندگان و یا یکی از اعضای خانواده "شهید" کنی. این کار غیر از اجر عظیم اخروی چند خاصیت دنیوی هم دارد: تامین پاداش نوکران و لبیک گویان از جیب دیگران و دست و پا کردن نوعی کار و کاسبی برای خیل عظیم از جبهه برگشته ها و در عین حال داشتن يك "خودی" حتی در کوچکترین واحدهای اقتصادی. چه خوش بود که برآید به يك کرشمه دو کار. مردم این غارت رسمی و مغول وار را می بینند و می فهمند. اما در فقدان يك کامل چشم انداز روشن و مشخص، حسرت بهشت گمشده ای را به دل دارند که در آن می شد هفت تومان داد و يك دلار گرفت. حسرت مرغ و روغن ارزان. اما تو خودت بهتر می دانی که حتی در دهه گذشته هم نرخ واقعی دلار هیچوقت ۷ تومان نبود. در واقع رژیم شاه با پائین نگه داشتن نرخ دلار و مآلاً قیمت کالاهای وارداتی و با ایجاد يك نوع رفاه نسبی برای راضی نگه داشتن طبقه متوسط، درآمد نفتی را به این ترتیب مجدداً توزیع می کرد. اما عزیز من آن ممه را لولو برد. آن وضعیت دیگر برگشت پذیر نیست. بگذریم از اینکه اگر می شد آن وضعیت را ادامه داد یقین بدان که ادامه می دادند. هرکاری از دستشان برمی آمد کردند تا جلوی تغییر را بگیرند اما چرخ بالاخره از چنبر دررفت و شد آنچه شد. اصلاً اتفاقی نیست که این حسرت به دل های طرفدار تیم پهلوی در روایتشان از دوران سابق، همیشه همین نکته، به ظاهر ساده را فراموش می کنند.

فعالیت اقتصادی در ولایت آخوندزده، ما، معنای خاصی دارد. از آنجا که هیچ اطمینانی به فردا نیست و همه چیز لحظه ای و گذراست، بایستی در مدتی کوتاه و اگر شد حتی یکشنبه پولدار شد. اصل طلائی کسب و کار، تحمیل بیشترین بهره در سریعترین و کوتاهترین زمان ممکن است. مشروعیت وسیله در این ولایت بحث کهنه شده ایست. نتیجه، آنهم نتیجه فوری مهم است. بی دلیل نیست که بخش بزرگی از مقدرات پولی جامعه در راه بورس بازی، سفته بازی و خرید و فروش سکه و ارز به کار افتاده است و البته این تنها حوزه ای نیست که می شود یکشنبه ره صد ساله رفت. در تولید هم تو همین اصل "بنداز و دررو" را می بینی. محدودیت واردات و تقاضای شدید داخلی باعث شده است که برای هر چیزی يك بازار مطمئن وجود داشته باشد و به همین خاطر هزاران کارگاه تولیدی ریز و درشت سبز شده است که فقط يك چیز تولید می کنند: "بنجل". (تنها استثناء تولید برای صادرات است). در يك کلام اقتصاد ما در آن بخشی که دلالتی نیست، بنجل ساز است. بنجلهائی که مردم بدبخت به چشم می کشند. مردمی که به طرز ظالمانه ای در چنبر روزمرگی اسیرند. چند روز پیش سوار اتوبوسی از جلوی یکی از این فروشگاههای سپه

رد می‌شدم يك بابائی دوتا قوطی پنج کیلوئی روغن نباتی زیر بغل زده بود و با خوشحالی خودش را از وسط جمعیت به طرف در می‌کشید. شرم می‌آید، اما بیشتر به سگی می‌مانست که استخوانی را قاپ زده باشد و از ترس اینکه مبدا از دندان‌ش بگیرند می‌خواهد هرچه زودتر به جای امنی برسد. نمی‌دانی چه زندگی سگی برای این ملت درست کرده‌اند. آنچنان اسیر این معاش روزانه‌ایم که اصلاً داشتن چشم‌انداز و ایده‌آل در زندگی یادمان رفته است. نه شرم هم نباید داشت. تعارف که نداریم. اگر این زندگی سگی نیست پس تو بگو، چه اسمی دارد؟

حالا که دارم سفرهء دلم را برایت باز می‌کنم این را هم اضافه کنم که اینجا، آن حرف و برنامه و بدیلی (آلترناتیوی) خریدار دارد که قبل از هر چیز نشان بدهد راه بیرون رفتن از این اوضاع پریشان اقتصادی در چیست. این تنها مدخلی است که اعتبار دارد. هر حرف دیگری فقط در این راستا قابل طرح است. می‌گوئی این با حرفهای قبلی‌ام نمی‌خواند؟ نه. از نزدیک‌تر که نگاه کنی روشن می‌شود. مشکلات اقتصادی این ولایت را با قواعد لاغری اقتصاد نه می‌شود فهمید و نه می‌شود حل کرد. راه نزدیک شدن به این مسائل شناخت تار و پود بافت اجتماعی و بخصوص روابط قدرت در جامعه است. بی دلیل نیست که هر طرح پیشنهادی از جامعه علاوه بر يك برنامه اقتصادی طرح جدیدی از روابط نیروهای اجتماعی ارائه می‌کند که ظاهراً بدون آن، گشودن گره‌ء کور مشکلات اقتصادی ممکن نیست. حالا حرف من اینست که امروزه مردم، این مقدمات سیاسی را هرچه باشد، با توجه به ذی‌المقدمه، یعنی وجه اقتصادی طرح، قضاوت می‌کنند. روشنتر: درست است که مسائل و مشکلات ریشهٔ سیاسی دارند اما مردم آنچنان ذلّه شده‌اند که در حال حاضر فقط به قَرَج اقتصادی خود می‌اندیشند. هر بدیلی به شرط اینکه مسئلهء اقتصاد را حل کند پذیرفتنی به نظر می‌رسد. هرچه زندگی بیشتر بر مردم فشار می‌آورد، خاصه در این برهوتی که هیچ طرح و بدیل روشنی در میان نیست، به همان نسبت از نظر سیاسی بی‌تفاوت‌تر می‌شوند. و این البته غم انگیز است. بهشت گمشده، خلیجها، دنیای بدون کوبین است. حالا اگر کسی کاری به زندگی خصوصی آنها هم نداشته باشد که دیگر نور علی نور می‌شود. تصور بسیاری از الگوی زندگی "غربی" تقریباً يك چنین چیزی است.

از حال و روز مخالفان و دعوای جناحها و اینجور چیزها پرسیده بودی؟ در يك کلام، آن فضای باز سیاسی که همه به دنبال آمدن رفسنجان حریفش را می‌زدیم، آن گشایش نسبی و کم شدن فشارهای اقتصادی و اجتماعی و ۷۰۰ پلورالیسم سیاسی و احتمال پاگرفتن يك نوع سوسیال دموکراسی / و و ۰۰۰ همه و همه پنبه دانه‌ای بود که در خواب می‌دیدیم. خامنه‌ای دارد باورش می‌شود که رهبر شده است و ریشش را

میش سفید زده و سعی می‌کند با صدای لرزان حرف بزند! و قیافه آیت العظمائی به خودش می‌گیرد. دولت رفسنجانی در حل و فصل مسائل مردم، خاصه مسائل اقتصادی مثل خر در گِل مانده است. پیش از این، چند چشمه از اقدامات مشعشع ارزیاش را برایت نوشتم. اما دولت فحیمه در این مدت برنامه پنجساله اول را هم تهیه کرده و از تصویب مجلس گذرانده که سند بازه‌ایست: مقدمه جالبی دارد که بازرگان و مَرده‌اش در تهیه آن نامه معروف ۹۰ امضائی به ارقام آن استناد کرده‌اند. بد نیست چند رقم دندانگیرش را برایت بنویسم. عیناً نقل می‌کنم: "تولید ناخالص داخلی که در سال ۱۳۵۶ معادل $\frac{۳۹۲۲}{۳}$ میلیارد ریال به قیمت ثابت ۱۳۵۳ بود به سطح $\frac{۲۹۶۱}{۱}$ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۷ کاهش یافته ۰۰۰ با در نظر گرفتن نرخ رشد جمعیت معادل $\frac{۳}{۲}$ درصد، تولید ناخالص داخلی سرانه از $\frac{۱۱۴}{۱}$ هزار ریال به قیمت ثابت در سال ۱۳۵۶ به $\frac{۵۵}{۵}$ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ کاهش یافته و در صورت ادامه روند موجود به $\frac{۳۵}{۷}$ هزار ریال در سال ۱۳۷۷ تنزل خواهد نمود. روند تولید سرانه با نرخ کاهنده $\frac{۴}{۵}$ درصد در ده سال آینده در واقع نشان دهنده گسترش فقر عمومی است. ۰۰۰ در سالهای اخیر ۰۰۰ سهم عمده‌ای از تولید جامعه در بخشهای غیرمولد اقتصاد بوده بطوری که سهم بخش خدمات در تولید داخلی به بیش از ۵۰ درصد افزایش یافته است. ۰۰۰ نسبت سرمایه‌گذاری به تولید ناخالص داخلی که در سال ۱۳۵۶ معادل $\frac{۲۷}{۴}$ درصد بوده است در سال ۱۳۶۷ به ۱۵ درصد کاهش یافته ۰۰۰ شاخص هزینه مصرف خصوصی سرانه که به عنوان یکی از شاخصهای مالی رفاه اجتماعی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد از حدود ۵۳ هزار ریال در سال ۱۳۵۶ به ۳۴ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ و در ادامه روند موجود به ۱۹ هزار ریال به قیمت ثابت کاهش خواهد یافت. ۰۰۰ میزان کسری بودجه که در سال ۱۳۵۶ معادل $\frac{۳۶۵}{۵}$ میلیارد ریال بوده است، در سال ۱۳۶۷ به ۲۱۴۶ میلیارد ریال بالغ گردید که این رقم بیش از ۵۰ درصد بودجه عمومی دولت در سال مذکور می‌باشد. اثرات فزاینده کسری بودجه باعث گردیده تا حجم نقدینگی به ۱۵۳۲۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۷ افزایش یابد. ۰۰۰ بودجه سرانه دولت که در سال ۱۳۵۶ معادل ۴۳ هزار ریال به قیمت ثابت ۱۳۵۳ بوده در سال ۱۳۵۹ به ۲۵ هزار ریال و در سال ۱۳۶۷ به $\frac{۱۲}{۴}$ هزار ریال کاهش یافته است. به عبارت دیگر میزان هزینه‌ای که دولت در جهت کالاها و خدمات در طی سالهای ۱۳۶۷-۱۳۵۶ برای آحاد جمعیت انجام داده است بطور متوسط سالانه $\frac{۱۰}{۷}$ درصد تنزل نموده است. ۰۰۰ نرخ بیکاری از $\frac{۷}{۱}$ درصد در سال ۱۳۵۵ به $\frac{۱۴}{۱}$ درصد در سال ۱۳۶۵ افزایش یافته ۰۰۰ وجود بیکاری در بین بخشی از نیروی انسانی فعال جامعه حتی در بین افراد متخصص و دارای آموزش عالی (حدود ۶ درصد در سال ۱۳۶۵) ۰۰۰ " چطور است؟ همه این ارقام در يك سند رسمی دولتی.

این ارقام احتیاج به شرح و بسط ندارد: در ظرف ده سال گذشته ۱۶ میلیون نفر بر جمعیت ما اضافه شده اما در همین فاصله کل تولیدات مملکت به جای افزایش، حدود ۲۵ درصد پائین آمده است. دلالی مهمترین فعالیت این مملکت شده و دولت بیش از نیمی از مخارجش را با چاپ اسکناس، تامین می‌کند. بیکاری، حتی در میان تحصیلکرده‌ها بیداد می‌کند و ۱۰۰۰ ارزیابی اقتصادی این سند کار من نیست. چه خوب می‌شد اگر برویجه‌هایی که مالیه و اقتصاد بلدند با آزادی و امکاناتی که آن طرفها هست، به این مهم می‌پرداختند. عجالتاً یکی دوتکه‌ای را که به عقل من می‌رسد، برای ثبت در تاریخ قلمی می‌کنم: اولاً دم دستگاهی که نظام‌پذیر نیست و هنوز يك سری مسائل اساسی مثل مالکیت، تعدد مراکز قدرت و تصمیم‌گیری ۱۰۰۰ در آن حل نشده چطور می‌تواند برنامه‌ریزی کند؟ برنامه‌ریزی، آنهم چند ساله، مال جامعه‌ایست که انتخابهای اساسی‌اش روشن باشد. درثانی مثل اینکه هم و غم اصلی برنامه ریزان، این است که فقط اوضاع بدتر نشود، به عبارت روشنتر، با اجرای موفقیت‌آمیز این برنامه، وضع موجود تثبیت خواهد شد. از بهبود آن خبری نیست.

درگیری جناحهای مختلف سیاسی کماکان ادامه دارد. نکته قابل توجه این که هیچکدام از طرفهای درگیر نتوانسته است بعد از مرگ خمینی بطور قاطع و نهائی آن دیگری را از صحنه بیرون کند. آنقدر تکه‌تکه‌اند که هنوز نتوانسته‌اند سرو ته انتخابات میان دوره‌ای تهران را هم بیاورند. کاندیداهای جناحهای مختلف بودند و سر تقسیم کرسیها آنچنان قشقرقی به راه افتاد که هنوز بعد از ماهها سرنوشت دو کرسی باقیمانده روشن نشده است. در شرایطی که جناح دیگر، سر و مروگنده جلوی دولت رفسنجانی شاخ و شانه می‌کشد و آماده است تا شلوار را از پای حریف بیرون بیاورد در شرایطی که علیرغم تصویب قانون احزاب و جمعیتها هنوز هیچ جناحی، حتی طرفداران دولت، موفق به گرفتن مجوز تشکیل حزب و دسته نشده‌اند، انتظار فضای باز سیاسی، واقع بینانه نیست. البته خودشان که خیلی صحبت آنرا می‌کنند و حتی گاه اظهار نگرانی از وجود "آزادی بیش از حد در مبین اسلامی"، اما آخر دموکراسی تنها چیزی است که نمی‌شود ادایش را درآورد. زود تقش در می‌آید. در روزهای اولی که رفسنجانی آمد خیلیها به تغییر وضعیت امید داشتند اما با گذشت ماهها و با عمیقتر شدن بحران، آرام آرام این توهم دارد از میان می‌رود. فرصتی که به نظر می‌رسید در ابتدا دولت رفسنجانی داشت ظاهراً دارد تمام می‌شود و به این ترتیب امکان "رفرم" بیشتر و بیشتر به صفر می‌رسد. در این میان درگیری جناحهای مختلف هرروز به شکل تازه‌ای خودش را نشان می‌دهد. اول دعوای دار و دسته آذری قمی بود با دولتیها و بخصوص با کروبی (رئیس مجلس). ظاهراً

بگویم و بر سر این بود که "آیا" احکام امام را جل احتیاج به تنفیذ ولی امر کنونی مسلمین دارد یا نه؟ کار به آنجا کشید که گروهی در مجلس اعلام کرد "کسانی که فکر می‌کنند بوی کباب می‌آید، اشتباه می‌کنند... دارند خر داغ می‌کنند". این عین کلماتی بود که حضرتشان به کار بردند. ادب از که آموختی؟ از رئیس مجلس! عفت کلام را یاد بگیر. بعد از این قضیه، جنجال مقاله، مهاجرانی (معاون فرهنگی رئیس جمهور) درباره مذاکره، مستقیم بود. این وسطها منتظری هم دهانی باز کرد که زود صدایش را بریدند با این تهدید که اگر کسی خواسته باشد نظام را به خطر بیندازد، هرکه باشد حسابش را می‌رسیم. از داستان‌نامه سرگشاده ۹۰ امضای بازرگان و همراهان حتماً به دقت اطلاع داری. تکرار نمی‌کنم. محتوای نامه چیز مهمی نبود. مهم این بود که يك عده اعتراض می‌کردند. این اقدام پُر واک وسیعی در ایران پیدا کرد. خلیپها از محتوای آن بی‌اطلاع بودند ولی خبر چنین اعتراضی همه جا بود. یاد داستان ناراضیهای شوروی افتادم: يك روز برترف مرحوم از پنجره، اتاقش در کاخ کرملین می‌بیند که یک نفر در میدان سرخ دارد اعلامیه پخش می‌کند. دستور می‌دهد که طرف را بیاورند و يك نسخه از اعلامیه را می‌گیرد و با کمال تعجب می‌بیند که اعلامیه چیزی جز يك کاغذ سفید نیست، می‌پرسد پس متنش؟ ناراضی پاسخ می‌دهد: "متنش را همه می‌دانند". در واقع اهمیت کار بازرگان هم در خود اعتراض بود. نقل می‌کردند که قبل از نوشتن این نامه تأیید رفسنجانی را هم گرفته‌اند و به همین علت تو امضای خیلی از آدمهای بی‌بو و خاصیت را زیرش می‌بینی. والله أعلم. اسم بازرگان را بردم یاد چیزی افتادم که اینروزها از او نقل می‌کنند. ظاهراً گفته است: در ۲۸ مرداد لاتها قیام کردند و حکومت را دادند دست روشنفکرها. در سال ۵۷ روشنفکرها انقلاب کردند حکومت را دادند دست لاتها. اینجور افاضات به دل خلیپها می‌نشیند اما برای من اصلاً مطبوع نیست. هیچ زاویه تاریکی را روشن نمی‌کند. من فقط از سرتقی پیرمرد خوشم می‌آید. ممکن است بررسی چرا کار این درگیرها یکسره نمی‌شود؟ گمان می‌کنم که شرایط برای چنین چیزی هنوز "رسیده" نیست. اولاً در هر کدام از افتضاحات مالی که رو می‌شود پای هر دو طرف در میان است. یادت باشد که اگر اختلافی هست در نحوه خوردن و سواری گرفتن است و نه در نفس آن. ثانیاً کل نظام با نبود خمینی، شکننده‌تر از آنست که چنین برخورد قاطعی را اجازه دهد: کمترین خطرش اینست که در این وسط دار و دسته بازرگان پیش می‌افتد.

مثل اینکه زیادی سرت را به درد آوردم. اما بگذار این یکی را هم بگویم. نمی‌خواهم ته دلم آن را نگهدارم. تو چرا این قضیه، هجوم مردم در مراسم رسمی رژیم را هضم نمی‌کنی؟ دفعه قبل هم کثرت مشایعان تابوت خمینی به وحشت

انداخته بود. این بار هم از انبوه جمعیت مراسم سالگرد اظهار تعجب کرده بودی: پیش از این چندین و چندبار برایت دلیل و برهان آورده بودم که چرا این جور چیزها نشانه، مشروعیت نظام نیست. تکرار نمی‌کنم. اما آن روی دیگر سکه راهم ببین: درست است که نظام هرروز بیشتر از مردم فاصله می‌گیرد اما هنوز تا خروج کامل "امت همیشه در صحنه" راه درازی داریم. می‌پرسی اینها کی هستند؟ ساده‌است يك عده، اینها جانبازان، رزمندگان، و خلاصه نوکرانی هستند که منافعشان با منافع سردمداران گره خورده و درواقع "پاسداران" نظام موجودند. از این عده که بگذریم، شمار انبوه کسانی را داریم که در این وانفسا با نزدیکتر شدن به رژیم احساس ایمنی می‌کنند. این "گله، انسانی" همیشه و در همه رژیمها بوده است احساس امنیت ناشی از نزدیک بودن به قدرت و در پناه قدرت مسلط بودن را دست کم نگیر. با شتاب اضافه کنم که به محض آنکه این مرکز قدرت زیرپایش سست شود اول از همه این عده پشتش را خالی می‌کنند. با این حال همین سیاهی لشکر باعث می‌شود که حاکمان در قدرت، شکست ناپذیر جلوه کنند. اما به مجرد اینکه بحران عمق و شدت پیدا کند و این شمار انبوه اطراف حاکمان را خالی کنند می‌بینی که چه تنه‌ایند. در ایران امروز، بحران، آنهم بحرانی عمیق و پایدار هست، اما، ندای مخالفی که حرف دلنشینی داشته باشد، نیست و دلنشین در این دیار یعنی چیزی که قبل از همه راه خروج از این وضعیت سکی اقتصادی را نشان دهد و بگوید که چگونه بر سفره مردم، رونق سبزی و نان خواهد آمد. دلنشین یعنی دقیق و مشخص. به قول فرزانه‌ای "مردم ما دیگر این حرف را قبول ندارند که بالاتر از سیاهی رنگی نیست. یکبار گول این حرف را خوردند و دیدند که بالاتر از سیاهی هم بود: سیاه‌تر". اینجا دیگر کلی بافی و شعار اصلاً خریدار ندارد. اما حرف حساب درمی‌گیرد. مردم می‌بینند که چگونه در این وانفسای گرانی و وضع بد اقتصادی میلیونها (و حتی با طرح جدید میلیاردها) تومان خرج مقبره خمینی شده و می‌شود. همانهایی که تو در مراسم سالگرد دیدی و ترش کردی، آنها هم این را می‌بینند و می‌فهمند. هیچ هم خوششان نمی‌آید. ولی می‌گوئی چه کنند؟ کی، کدام راه را نشانشان داده است؟ خلاصت کنم: اگر آخوند بر مسند نشسته از فضیلتش نیست بلکه از بی‌دست و پائی من و تو به اصطلاح مخالف است. این سینه زنهای اطراف آخوند نباید ترا بترسانند. مگسانندگردد "شیرینی". دلشان هم خون است. هیچ آینده‌ای نمی‌بینند. دلشان به خرجشان نمی‌رسد. اگر سرشان را زمین بگذارند بچه‌هایشان به گدائی می‌افتند. در این محشر کبرا خیلی "طبیعی" است که خیلیها خودشان را به طرف قدرت بکشند، با شیطان بیعت کنند تا زنده بمانند. می‌دانی که قصدم قضاوت کردن نیست. نمی‌خواهم چیزی یا کسی را "توجیه" کنم. نمی‌خواهم بگویم

که همه ناچار و ناگزیرند زیرعبا بروند. نه، اصلاً. آدمهای دیگری هم هستند که نمی‌گذارند در مصیبت‌های روزانه غرق شوند، خودشان را با رنج و تلاش بسیار بالای همه این چیزها نکه می‌دارند. و تازه کار، کار هنری و ادبی و فرهنگی هم می‌کنند. شمارشان کم است ولی هستند. بگذار چند کلمه از اینها بگویم. به عنوان حسن ختام.

در این ولایت و در میانه این معرکه، نفسگیر، هرروز شاهدانتشار رمانی تازه، قصه‌ای جدید و شعری نو و ترجمه‌ای دقیق و پاکیزه هستیم. عزیزی توجه می‌داد که ببین "میز روزنامه‌فروشا، با تولد مجلات و روزنامه‌های جدید روز به روز طول‌تر می‌شود و مهم‌تر از آن، بخش بزرگی از این مجلات جدید غیردولتی هستند و این یعنی طبیعتاً شکسته شدن انحصار دولتی بر امکانات فرهنگی". راست می‌گوید. البته بسیاری از این مجلات تازه هنوز چیزی نیستند. تحلیل‌های آیکی همراه با يك سس توده‌ای اما مهم اینست که هم اکنون، غیر از روزنامه‌ها و مجلات وابسته جای دیگری هم برای دم زدن هست. کارهای تازه، خاصه در حوزه ادبیات و هنر آن چنان است که به قول یکی از صاحب‌نظران "به حق می‌توان از يك دوره رونق و اعتلای فرهنگی" سخن گفت. این حرف البته جای تأمل دارد. تمام آنچه به چاپ می‌رسد، نه جدی است و نه قابل اعتنا. در جامعه‌ای که اقتصادش کالای بنجل تولید می‌کند، تولید کالای فرهنگی بنجل هیچ تعجبی ندارد. سیاست توزیع کاغذ دولتی آشکارا در جهت تقویت ناشران مذهبی و "خودی‌هاست". از این گذشته دستگاه سانسور رژیم دائماً برای این "قلمداران بی‌تعهد و هنرمندان بی‌آرمان" (به تعبیر مجله پاسدار اسلام) شاخ و شانه می‌کشد. این اواخر شاهد هجوم و تعرض به برخی ناشران، و حتی نویسندگان بودیم، اما موج، نیرومند است. علیرغم بحران کاغذ، علیرغم دستگاه سانسور و مهم‌تر از همه علیرغم تهدیدهای علنی عمل‌های فرهنگی رژیم و با وجود غم‌نان، هستند کسانی که خوب کار می‌کنند و چراغ فرهنگ این مملکت را روشن و حتی پرفروغ نگهداشته‌اند. عزیز فرزانه‌ای می‌گفت "تعجبی ندارد. هجوم مغول دوره‌ای از اوج و اعتلای ادبی به دنبال داشت. رونق کنونی هم با هجوم دوباره عرب، بی‌ارتباط نیست". این کلام، برای من، زیبا و خوش آهنگ است. اما حقیقتی در آن نمی‌بینم. فشار و سرکوب گهواره، هیچ آفرینشی نیست. من بیشتر با این کلام اینفانته کوباشی همدلم که "آزادی اکسیژن تاریخ است" باور کن. فقط در آزادی است که آدمیزاد دلش بزرگ می‌شود، قد می‌کشد و می‌بالد. بدون آزادی، همه چیز، بوی هیچ می‌دهد. متوجهی؟ این را از سرِ درد می‌گویم. ■

تهران تابستان ۱۳۶۹

اقتصاد امروز ایران

حاصل يك گفت و شنود

وضع اقتصادی خوب نیست • وضع اجتماعی هم بهتر از آن نیست • وضع سیاسی هم که از هر دو بدتر •

حضراتی که سرکارند به انفجاری بودن وضع واقفند • می‌دانند که اگر نجبند ، فردا که هیچ ، امروز بعد از ظهر هم دیر است • اینست که جمهوری اسلامی دارد به سرعت خودش را بزرگ می‌کند • از اطراف و اکناف جهان دکتر امان‌لوی آورد که جراحی پلاستیکش کنند • این یکی استخوان دماغ و آن یکی چربی روی سینه‌اش را بگیرد • می‌خواهد بچه خوش اخلاق بشود و دیگر شیطننت را بگذارد کنار • حالا جمهوری اسلامی می‌شود بچه با ادب خلیج فارس و اوپک و خاورمیانه و همه جاهای دیگر •

چندی پیش هیئت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی به ایران آمدند • گزارش هم دادند و گزارش راهم "بلاغت" ، روزنامه محتشمی منتشر کردند تا افشاگری کرده باشد • حضرات بانک بین‌الملل همان حرفهای خودرژیم را تکرار کرده بودند و حرف و سخن تازه • ای نداشتند • روایت رسمی چنین است: پس از انقلاب ، اقتصاد ایران به رونق افتاد و این رونق تا سال ۶۲-۱۳۶۱ ادامه داشت • اما ازین سال به بعد ، بر اثر جنگ و سقوط قیمت نفت ، رونق متوقف شد و کساد رونق گرفت • روز به روز هم وضع بدتر شد • حالا دولت تصمیم قاطع دارد که به خودتکانی بدهد • پس دل بد نکنیم که آینده با ما ست • سختی اوضاع راهم جامی شود دید • این اواخر ، دستگاههای دولتی با سخاوت • مندی بیشتری ارقام و اطلاعات بیرون می‌دهند • کم کم مهر "کاملاً محرمانه" را از روی گزارشهای می‌دارند و به "محرمانه" اکتفا می‌کنند و "محرمانه" ها را هم می‌خوانند و فروشی کنند • البته به قیمت خون پدرشان !

بالاخره برنامه پنجساله رابه تصویب رساندند (۱۳۶۸/۱۱/۱۱) • این "بالاخره" تعارف نیست ، همان "سرانجام" برنامه ریزان اسلامی است که می‌نویسند: "تلاشهای همه جانبه‌ای که به طور جدی از سال ۱۳۶۰ جهت تهیه و تدوین اولین برنامه توسعه

اقتصادی - اجتماعی جمهوری اسلامی ایران شروع شده بود سرانجام به ثمر رسید و برنامه مزبور در بهمن ماه سال ۶۸ از تصویب نهایی مجلس شورای اسلامی گذشت.^{۱۰} خدا واقعاً رحم کرده است چرا که اگر تائیدات ذات باری تعالی نبود معلوم نیست که این برنامه پنجساله چند دهسال دیگر تدوین می شد. برادران (و خواهران البته، اما کمتر) چه زحمتی کشیده اند! به همین خاطر است که می افزایند: "برنامه اول توسعه اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی جمهوری اسلامی ایران که دوره پنجساله ۱۳۶۸-۱۳۷۲ را در بر می گیرد را می توان سرآغاز یکی از مهمترین تحولات تاریخ اقتصادی ایران دانست" تکیه آزماست و آنهم برای جلب نظر فرستاده حقوق بشری سازمان ملل! (سازمان برنامه و بودجه، معاونت امور اقتصادی، دفتر اقتصاد کلان - گزارش اقتصادی سال ۱۳۶۷، جلد اول: مقدمه و تصویر کلان، تهران، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۶۹، ص. ۳۱).

پس جهانیان بی خبر مانده اند و ایرانیان هم، که یکی از مهمترین تحولات تاریخ اقتصادی ایران (و حتماً اسلام و پس جهان) از اول سال شمسی جاری در حال وقوع است و حتی نمی گویند: نحن انشاء الله بهم لاحقون! این اقتصادیات البته از راه دوری آمده است. در مقدمه برنامه پنجساله درباره عملکرد گذشته اقتصاد کشور و تصویر ادامه روند موجود می خوانیم: "روند وضعیت کلی اقتصاد کشور در سالهای اخیر ۰۰۰ روند نامطلوبی است. ۰۰۰ به قیمتهای ثابت ۱۳۵۳ درآمد ملی سال ۱۳۶۷ تقریباً به حدود درآمد ملی سال ۱۳۵۲ کاهش یافته است. و اگر این روند ادامه پیدا کند تا دهسال دیگر باز هم يك ثلث آن کاهش خواهد یافت: محصول "ناخالص داخلی سرانه از ۱۱۴ هزار ریال به قیمت ثابت در سال ۵۶ به ۵۵/۵ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ کاهش یافته و در صورت ادامه روند موجود به ۲۵/۷ هزار ریال در سال ۱۳۷۷ تنزل خواهد نمود" و این "درواقع نشاندهنده گسترش فقر عمومی است" (ص. ۱-۱).

ازین گسترش فقر عمومی "اسلامی" نشانه های دیگری هم در دست است: شاخص هزینه مصرف خصوصی سرانه رابه عنوان یکی از شاخصهای رفاه اجتماعی می توان به کاربرد. این "شاخص" از حدود ۵۳ هزار ریال در سال ۱۳۵۶ به ۳۴ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ رسیده است و اگر روند موجود ادامه یابد در سال ۱۳۷۷ به نوزده هزار ریال می رسد.

در هر حال اگر هر ایرانی مومن و معتقدی در سال ۱۳۵۶، سالانه حدود پنج هزار تومان مصرف می کرد این رقم سیزده سال بعد به سه هزار و چهارصد تومان در سال رسیده است یعنی حدود ۳۶ تنزل کرده است و اگر در بر همین پایه بچرخد تا دهسال دیگر هزینه سرانه مصرف خصوصی ۴۴٪ دیگر هم کاهش می یابد.

به این ترتیب اقتصاددانان اسلامی کلک مصرف کنندگان و "جامعه مصرفی" را با هم می‌کنند و همه جا می‌شود انباشته از قسط اسلامی و ملوات می‌شود مبنای مبادله خدمات و کالاهای ناموجود. ملواتی بفرستید تا هر کالا و خدمتی را که موجود نیست در دسترس بیاید! و هم المسفرون!

واقعیت اینست که فقر بیشتر شده است. و بیشتر هم می‌شود: محاسبات مختلفی که بر اساس شاخصهای مختلف کرده‌اند نشان می‌دهد که حدود ۲۱-۲۰ میلیون نفر از جمعیت ایران (که در سال ۱۳۶۷ مطابق برآوردهای دولتی حدود ۵۳ میلیون نفر بوده است) در "زیر خط فقر" زندگی می‌کنند. یعنی با امکاناتی که در اختیار دارند نمی‌توانند احتیاجات معمول و متداول خود را تامین کنند. برای "خط فقر" شاخصهای گوناگونی اختیار کرده‌اند. مثلاً اگر به شرایط مسکن نگاه کنیم می‌بینیم که در ۱۳۶۵، ۱/۷ میلیون خانوار ایرانی در واحدهای مسکونی يك اتاقه زندگی می‌کرده‌اند (اتاق یعنی يك فضای مسکونی مسقف با دو متر عرض و طول و ارتفاع) و ۲/۹ میلیون خانوار دیگر هم در واحدهای مسکونی دو اتاقه زندگی می‌کرده‌اند. حال اگر یادآور شویم که میانگین افراد خانوار ایرانی در کل کشور ۵/۱ نفر است به این نتیجه می‌رسیم که حدود ۲۳/۵ میلیون نفر از جمعیت ایران (۴/۴۷ درصد از کل جمعیت) در يك یا دو اتاق زندگی می‌کرده‌اند (این محاسبات بر اساس نتایج چهارمین سرشماری عمومی جمعیت ایران در مهرماه ۱۳۶۵ صورت گرفته است. نگاه کنید به: مرکز آمار ایران - سرشماری عمومی نفوس و مسکن مهرماه ۱۳۶۵ - نتایج تفصیلی، کل کشور، ۱۳۶۷، ص ۲۷۰).

بانك مرکزی جمهوری اسلامی ایران هم، درباره "خط فقر" مطالعاتی کرده است و به این نتیجه رسیده است که يك خانواده شهری ۵ نفری باید برای تامین احتیاجات اولیه خود ماهانه یازده هزار تومان خرج کند. این رقم در ۱۳۶۷ به حول و حوش ۱۶ هزار تومان (به قیمت‌های جاری) رسید. باید گفت که درآمد اکثر کارمندان دولت به چنین سطحی نمی‌رسد! پس اگر این معیار را به کار ببریم حجم فقر از ۲۲ میلیون نفر هم بیشتر می‌شود و به ۳۰ میلیون نفر می‌رسد. این فقر، فقر اجتماعی است و نه فقر غذایی. یعنی مسئله عمده افراد، مسئله شکم و خوراک نیست، جیره بندی و بعد هم قیمت ناچیز نان و قند و روغن امکان می‌دهد که احتیاجهای اصلی مردم در امر تغذیه تامین شود. اما همه نیازهای اجتماعی ارضانده مانده است و در اینجا است که فقر نمایان و عریان عرض اندام می‌کند. چندی پیش، حدود ۱۳۶۵، یکی از دستگاههای دولتی (بانك مرکزی؟) به تحقیق درآمد فقر پرداخت و به این مناسبت ۱۶۰ گدا را در تهران جمع کرد. در میان این ۱۶۰ نفر حدود چهار نفر کارمند دولت بودند و از جمله این کارمندان دولت، تعداد قابل توجهی هم معلم مدرسه! پس فقر هست و در ابعاد گسترده هم هست!

دوم مسئله، عمده اقتصاد ایران (اگر نه مهمترین آنها)، بیکاری و تورم است. در "گزارش اقتصادی سال ۱۳۶۷" می‌خوانیم که "در این سال میزان واقعی فعالیت (نسبت جمعیت فعال به جمعیت دهساله و بیشتر) معادل ۳۸/۸٪ بوده است" (یاد شده، ص ۹۰). کتاب برنامه می‌گوید ۴۳٪ جمعیت فعال بیش از دهسال بیکار است. یعنی ۵/۶ میلیون نفر از ۱۳ میلیون نفر که کل جمعیت فعال بیش از دهسال ایران باشد. این رقم که بیکاری آشکار (حدود ۲ میلیون نفر) و بیکاری پنهان را شامل می‌شود آنقدرها هم پرت نیست. چه بسا حکایت از کم شماری هم بکند چرا که تولید ایران امروز معادل تولید ایران در سال ۱۳۵۳ است. نیروی کاری که در سال ۵۳ برای تامین این تولید لازم بود ۷-۶ میلیون نفر بود. یعنی امروز هم چنین حجمی از تولید را باید با یک چنین حجمی از نیروی کار انجام داد. و اگر فرض کنیم که در ۱۳۵۳، بی‌کاری پنهان در ایران وجود نداشته است و همه ۷-۶ میلیون نفر واقعاً کار می‌کرده اند (فرضی که می‌دانیم از واقعیت به دور است) باید بپذیریم که امروز تعداد بیکاران آشکار و پنهان در اقتصاد ایران از ۵۶ میلیون نفر تجاوز می‌کند. اگر بپذیریم که هر یک از این ۶ میلیون نفر بیکار آشکار و پنهان، بار خانواری را به دوش می‌کشد و یادآور شویم که تعداد متوسط افراد خانوار در ایران حدود پنج نفر است می‌توانیم بگوئیم که حدود ۳۰-۲۵ میلیون نفر از مردم ایران با بلیه بیکاری آشکار و پنهان دست به گریبان اند. باید یادآور هم شده که این رقم هم چندان از رقم حجم فقر اجتماعی به دور نیست!

در سال ۱۳۶۷ میزان بیکاری در کل جمعیت فعال حدود ۱۶٪ بوده است. یعنی ۱۶٪ از جمعیت فعال ایران در جستجوی کار بوده است. اما این رقم حد متوسطی است برای کل جمعیت فعال. در حالیکه میزان بیکاری در برخی گروههای سنی به بیش از دو برابر این حد متوسط می‌رسد. مثلاً بیکاری در میان جوانان پیدامی‌کند. به این ترتیب است که میزان بیکاری گروههای سنی ۱۸ تا ۲۵ ساله از ۳۵-۴۰ درصد تجاوز می‌کند. یعنی حدود ۴۰٪ نیروی کار جوان در بیکاری غریبان و آشکار زندگی می‌کند. امروز مسئله جوانان و نوجوانان سرچشمه مهم نگرانی خانواده‌هاست که همه نگرانند که این بچه‌ای که صبح بیرون می‌رود تا عصر چه می‌کند؟ نه دانشگاه می‌تواند برود و نه به خارج. شغل درست و حسابی هم ندارد. اعتیاد هم به همه‌جاسایه انداخته. و دورنمای آینده زندگی در جمهوری اسلامی هم تاریک و خفقان‌آور است. نه سرگرمی و نه تفریح و کار و نه شغل و نه امیدی به آینده. اینجاست که همه عناصریک انفجار بزرگ اجتماعی فراهم می‌آیند. امروز، فردا یا کمی دورتر و دیرتر؟ چه می‌شود؟ معلوم نیست اما در برین پاشنه نمی‌تواند بچرخد و چه بسا از این سوست که خطر انفجار می‌آید!

از بیکاری که بگذریم، مشکل بعدی تورم است. قیمت‌ها مرتب در حال افزایش است. درین سالها منابع اصلی بودجه دولت یا درآمد نفت بوده است و یا چاپ اسکناس.

هزینه‌های دولت هم که روزافزون است و از درآمد‌هایش بسیار بیشتر است: " بنابراین رشد هزینه‌های دولت را ۰۰۰ می‌توان عامل اصلی رشد سطح عمومی قیمت‌ها دانست. ۰۰۰ بودجه‌های دولت در سال‌های اخیر همواره با کسری‌های عظیم تنظیم شده است که یکی از ویژگی‌های اقتصادی کشور بوده است. از آنجا که پس از انقلاب، کسری بودجه، تقریباً بطور کامل از محل استقرار از سیستم بانکی داخلی/ یعنی اساساً از طریق چاپ اسکناس/ تامین شده است بنابراین افزایش هزینه‌های دولت مستقیماً ۰۰۰ به افزایش سطح عمومی قیمت‌ها منجر شده است. در نتیجه تورم به پدیده‌ای ساختاری در اقتصاد کشور تبدیل شده است" (سازمان برنامه و بودجه، گزارش اقتصادی سال ۱۳۶۷، ج اول، مقدمه و تصویرکلان، ۱۳۶۹، صص ۱۲-۱۱. تاکید از ماست). به نوشته کارشناسان سازمان برنامه "اسلامی"، در دوره دهساله ۶۷-۱۳۵۷، شاخص قیمت کالاها و خدمات مصرفی (یعنی شاخص هزینه زندگی) سالانه بطور متوسط حدود نوزده درصد افزایش داشته است. رقم دیگری را هم ذکر کنیم: از ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷ قیمت‌ها تقریباً سه برابر شده است.

این ارقام، ابعاد رسمی پدیده‌ای را که همه می‌شناسند نشان می‌دهد. نباید فراموش کرد که در محاسبه این شاخص، همچنانکه مرسوم و متداول است قیمت‌های رسمی (و در ایران یعنی از جمله قیمت‌های حیره‌بندی کالاها) مبنای قرار می‌گیرد. و همه می‌دانیم که در اقتصاد کنونی ایران، قیمت‌های رسمی و دولتی، اغلب معنایی ندارد. برای اندازه‌گیری افزایش سطح قیمت‌ها باید به قیمت‌های بازار سیاه هم توجه داشت و اگر این قیمت‌ها را مبنای محاسبه شاخص هزینه زندگی قرار دهیم نرخ تورم از افلاک می‌گذرد تا به واقعیت نزدیک‌تر شود.

این تورم یعنی دیگر پول ایران، یعنی "ریال اسلامی"، نمی‌تواند وظایف خود را انجام دهد. چرا که امروز هر ارزشی دارد فردا بخش مهمی ازین ارزش را از دست می‌دهد. نتیجه اینکه مردمان برای اندازه‌گیری قیمت‌ها و ارزش‌ها به معیار دیگری احتیاج دارند که هر روز و هر ساعت در حال فرو ریختن نباشد. این واکنشی است که در همه ادوار بحرانی دیده می‌شود: در این ایام "پول رسمی" از کار می‌افتد و همه یا برخی از وظایف آن را پول‌های دیگر و یا حتی برخی کالاها (مثلاً فلزات کمی‌تی و یا حتی زمین و یا اموال غیر منقول) برعهده می‌گیرند. دیگر هر که می‌خواهد پس انداز کند دنبال طلا می‌رود و یا چندمتری زمین می‌خرد و اگر هم بخواهد کالا و خدمتی را دست به دست کند مستقیم یا غیر مستقیم دست به دامان پول دیگری می‌شود که اعتبار و ثبات بیشتری داشته باشد و دچار گردباد تورمی نباشد. اکنون به یمن مبارزات "ندامپریالیستی" جمهوری اسلامی و با توجه به رهنمود امام مرتحل که "آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند"، مردم ایران هم خیلی زود معیار جدید پولی خود را پیدا کرده‌اند: "اسکناس

سبز" که به ورایتی از خانواده سادات هم هست (و اصلاً بیخود نیست که اسکناس پنج دلاری به قیافه ریشوی ابراهیم لینکلن هم مزین است که خود از مستضعفان بود . علاوه بر این شهید هم که شدم محاسن خود را هم که مثل غریزدگان نمی تراشید . پس چه برادر عظیمی بود شهید لینکلن ! و چه برگ سبزی است این تحفه عمو سام ، چه کند خان عمو همین دارد ! به درستی که رنگ سبز ، رنگ اسلام خاندان نبوت و عترت رسول الله است و در واقع امروز جنبش به اصطلاح "سبزها" با سرقت این رنگ شیعی یکبار دیگر ماهیت غرب و ورشکسته را آشکار و مبرهن کرده است) . پس دلار گرایی اقتصاد اسلامی هم بی حکمت و منطق نیست . در این اقتصاد همه چیز بر اساس دلار میزان شده است . نوسان روزانه نرخ دلار ، نوسان همه نرخها را به دنبال می آورد . ترقی دلار یعنی ترقی نرخها و تنزل دلار هم یعنی تنزل نرخها . آن کس که از خرید پنبیرباز می گشت آشفته احوال می گفت چرا بی ترقی ناگهانی قیمت پنبیر را جواباشدم بقالم پاسخ داد مگراز قیمت دلار خبر نداری ! " ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما " . اجاره خانه به دلار و حتی تعیین مزد و حقوق کارمند و مستخدم و خدمه منزل هم به دلار دیده می شود . در اقتصاد ایران ، دلار سیادت می کند . و البته و صد البته "فلوس السادات سادات الفلوس" .

به این ترتیب است که اقتصاد ایران در واقع به دلار می گردد . ظریفی که می خواست سختی معیشت خود را خلاصه کند می گفت : " ریال در می آوریم و دلار خرج می کنیم " تا بگوید حقوق ما را به ریال می پردازند در حالیکه قیمت کالاهای مورد نیاز به دلار و بر اساس دلار تعیین شده است ! ظریف دیگری هم از گشایش امور خود می گفت که " به دلار در می آوریم و به ریال خرج می کنیم " . این یکی می خواست از فراوانی نعمت خود صحبت کند : چنان دارد که دلار در نظرش ریال می نماید . خدا بدهد برکت . و می دهد ! چرا که یکی دیگر از مختصات این اقتصاد دلاری ، نابرابری روز افزون است . ثروتهای "اسلام آورده" چه نوکیسگانی را می پروراند . درشت ، درشت . آخرباید گفت که اقتصاد اسلامی "تنها اقتصاد چاپ اسکناس نیست : اقتصاد کمبود و نایابی و قحطی هم هست : تولیدات که خوابیده ، واردات هم که ارز می خواهد (که به کفایت نیست) و در هر حال هم واردات "وابستگی" می آورد . بنابراین کالاهای موجود کفاف پاسخگویی به تقاضای روز افزون را ندارد . از سویی این تقاضای روز افزون و از سویی هم عرضه ناچیز کالاهای تمام شرایط لازم برای پیدایش "بازار سیاه" فراهم آمده است . و همه چیز هم "بازار سیاه" پیدا می کند . و "بازار سیاه" یعنی دنیای قاچاقچیان و محتکران و دلالان و پادوها و واسطه ها . اقتصاد اسلامی ، اقتصاد بازار سیاه و دلالی است . "شیوه تولید دلالی" ، آنچنانکه آن دیگری می نویسد (چشم انداز ، شماره ۵ ، ص ۶) ، نام مناسبی است برای چنین وضعی ! دلالی شغل

شریف همگان است. فارغ از عالم و آدم. و نه خطری و نه مخاطره‌ای. از این دست که بگیری از آن دست رفته است. و فقط حق العمل می‌ماند که آنهم برکت خداوندی است. "دلالان جهان متحد شوید" تادمار از روزگاران استکبار جهانی در آورید! (وجه مضاربه‌ای که "ضرب زید عمر!"). و نوک زبانتان را درست به پشت دندان پیشین و فوقانی فشار دهید که تلفظ ضاد بی‌عیب و نقص و با غلظت و صلابت در آید تا عرش بلرزد و لبخند بر چهره مستضعفان و المستضعفین نشیند!)

ظریفی می‌گفت در ایران اسلامی موفقیت و کامروایی در گرو سه چیز است: زن، زن صیغه. خانه، خانه‌آجارهای و شغل هم شغل دلالی! و این کلمه قمار تنها امضای امام خمینی را کم دارد که بشود شعار جمهوری اسلامی. از زمین و زمان آزاد و با خیال راحت. نه مسئولیتی و نه دغدغه‌خاطری. و تنعم که دم غنیمت است و این نیز بگذرد.

در چنین وضعی همه نشانه‌های ناپایداری را می‌توان دید: هر لحظه ممکن است رشته‌ها از هم گسیخته شود. پس باید فکری کرد. دولت هم فکری و چه بسا فکریایی کرده است تا به این بی‌ثباتی پایان دهد: تولیدات داخلی را بالا ببرد، کارها را به بخش خصوصی واگذارد، از "شرایط مناسب بین‌المللی" استفاده کند و ازین قبیل! غالب واحدهای تولیدی با ظرفیت کامل کار نمی‌کنند. هنوز بسیاری ازین واحدها از نظر تکنولوژیک در سطح خوبی هستند و در بیشتر موارد کمبود مواد اولیه است که کارخانه‌ها را به بیکاری و کم‌کاری کشانده است. حدود ۷۰٪ از ظرفیت بسیاری از واحدهای تولیدی بلااستفاده مانده است. تولید کارخانه‌ای که باید مدها را لامپ برق بسازد به زحمت به سی هزارتا می‌رسد. مواد اولیه نمی‌آید یا لوازم یدکی وارد نمی‌شود و ازین قبیل. پس با وارد کردن ابزار یدکی و مواد اولیه و و و می‌توان تولید را بالا برد و ضریب استفاده را تا ۷۰٪ ظرفیت تولید هم رساند. چرا که ازین حربه بالا، افزایش تولید دیگر فقط به عوامل اقتصادی بستگی پیدا نمی‌کند و عوامل غیر اقتصادی (خاصه سازماندهی و مدیریت) وارد عمل می‌شود.

برای بالا بردن تولیدات است که دولت "ارز رقابتی" هم می‌فروشد. نرخ ارز رقابتی ده دوازده برابر نرخ رسمی ارز است. این نرخ‌های رسمی همان نرخ‌های پیش از انقلاب است. که آنها هم از فردای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دیگر تغییری نکرده بود: دلار به نرخ رسمی در همه این ایام حدود هفت تومان بود و چند قرانی بیشتر، حالا هم همان است (و در چند ماه اخیر چند قرانی کمتر یعنی ۵-۶۴ ریال). این دلار رسماً شش تومانی، عملاً بالاتر از ۱۴۰ تومان هم در جلوی گیشه‌های بانک مرکزی خرید و فروش می‌شود. اینهم یک نوع تزویر است. در زمان حافظ زاهدان در محراب و منبر "این جلوه" را می‌کردند و "آن کار دیگر" را "به خلوت" که می‌رفتند. حالا در جمهوری

اسلامی، تزویر قاعده، عمومی کار حاکمان است و این تزویر ارزی هم هست. آنسوی گیشه از "نرخ رسمی" سخن می‌گویند و اینسوی گیشه از نرخ سیاه! و در مدارك و اسناد رسمی، نرخ دلار، همچنان حدود هفت تومان است! با تعیین نرخ "رقابتی" ارزها، مقامات خودشان دارند به نرخهای بازار سیاه رسمیت می‌بخشند. این نرخ حدود ده دوازده برابر نرخ رسمی است. به این نرخ، دلار می‌شود هشتاد تومان. کمی بیشتر یا کمی کمتر. حالا دولت اعلان کرده است که به واحدهای تولیدی، ارز رقابتی می‌فروشد و با این اقدام هم می‌خواهد قیمت نرخ در بازار سیاه را پائین بیاورد و هم واحدهای تولیدی را تشویق کند که مواد اولیه وارد کنند و با کار انداختن "ظرفیت بلا استفاده" خود، تولید را افزایش دهند. بنابراین دولت به تولیدکنندگان می‌گوید من ارز را به قیمت "رقابتی" یا به قیمت آزاد به شما می‌فروشم و شما هم کالاهایتان را به قیمت بازار سیاه بفروشید. یعنی به این ترتیب قیمت‌های بازار سیاه معیار کار و مبنا و مرجع تصمیم‌گیریها می‌شود. یعنی به مقام مرجعیت ارتقاء می‌یابند و می‌شوند آیت الله العظمی در عالم اقتصادیات. اما آنچه اینجا به کلی فراموش می‌شود این نکته است که قیمت‌های "بازار سیاه" ناشی از تقاضای مردم مرفه است و حکایت از تقاضای کسانی می‌کند که دستشان به راحتی به دهانشان می‌رسد. قیمت پیکان در بازار سیاه از يك میلیون تومان هم می‌گذرد. واضح است که چنین قیمتی را تقاضای گروه‌های ثروتمند جامعه به وجود آورده است و نه تقاضای عمومی جامعه. اما اکنون قسط اسلامی حکم می‌کند که قیمت‌های تعیین شده به زور درآمدهای کلان در سراسر اقتصاد تسری یابد و همگانی شود. این را می‌گویند حرکت صعودی و باحتی پرواز قیمت‌ها به سوی ملکوت و فور بازار سیاه. و این همانجایی است که همه کالاهای و خدمات را به صلواتی می‌دهند و به صلواتی دیگری می‌گیرند. صلوات هم که نرخ بازار سیاه ندارد!

این فروش ارز اگر به رسمیت بخشیدن به نرخهای بازار سیاه می‌انجامد و خواه و ناخواه قیمت کالاها در این بازار را سراسری می‌کند، فایده دیگری هم دارد: دولت با فروش ارز در بازار می‌تواند موجودی ریالی خود را بالا ببرد و به عبارت دیگر پولدار شود: فروش يك میلیارد دلار می‌تواند صد و بیست میلیارد تومان عاید دولت کند. با چنین عوایدی، دولت می‌تواند برخی امورات را انجام دهد و احیاناً مثلاً حقوق کارمندان دولت را افزایش دهد.

سیاست دیگر دولت و اگذاری واحدهای تولیدی به بخش خصوصی است. اما در این و انفسای اقتصاد اسلامی که هنوز معلوم نیست "الناس مسلطون علی اموالهم" یا نه کدام بخش خصوصی می‌آید سرمایه‌گذاری کند و کارخانه راه بیندازد. هنوز تکلیف مالک اشتر را روشن نکرده‌اند و چه بسا اصلاً پایه‌گذار اسلام آمریکاائی همین مالک بوده است! در چنین وضعی، دولت هم می‌داند که بخش خصوصی شوق و ذوقی به صنعت

گستری و این حرفه‌اندارد. اما بخش خصوصی در آموزش و پرورش و بهداشت راه افتاده است و این راهم دولت تشویق می‌کند. نمونه: اعلاى این امر، "مدارس غیر-انتفاعی" است. می‌رسید این دیگر چه می‌غذای است! هیچ، چند نفر از بزرگان دورهم می‌نشینند و مدرسه خصوصی درست می‌کنند و اسمش راهم می‌گذارند "مدرسه غیرانتفاعی".

داستان از اینجا شروع شد که اصل ۳۰ قانون اساسی "جمهوری اسلامی" می‌گوید که تحصیلات تا پایان دوره متوسطه رایگان است و دولت هم موظف است که احتیاجات را پاسخ دهد. اما چند سال پیش (اوایل ۱۳۶۴ یا شاید هم اواخر ۱۳۶۵)، یکی از مقامات دولتی به شورای نگهبان نامه نوشت که آیا ایجاد مدارس خصوصی با این اصل ۳۰ مغایرت دارد یا نه؟ شورای نگهبان هم بعد از ادای يك "بسم الله الرحمن الرحيم" غلیظ پاسخ داد که قانون اساسی گفته است که دولت مکلف است چنین کند ولی نگفته است که مردم مکلفند بچه‌های خودشان را به مدرسه دولتی بفرستند. پس مردم می‌توانند مدرسه غیردولتی باز کنند و کسی هم نمی‌تواند مردم را مجبور کند که بچه‌های خودشان را به مدرسه دولتی بفرستند! به این ترتیب مدارس غیرانتفاعی پیداشد: آئین‌نامه‌ای هم برای این مدارس درست کردند که مثلاً مقرر می‌کنند که این مدارس باید از تعدادی از دانش‌آموزان حائز بعضی شرایط شهرییه دریافت نکنند. پس از نوشیدن جام شوکران توسط امام، ایجاد این‌گونه مدارس رونق فراوان یافت. اکنون این مدارس که "انتفاعی" نیستند منبع درآمد فوق‌العاده‌ای شده‌اند. اکثر بزرگ‌زادگان به این مدارس می‌روند. و در این مدارس پرداخت شهرییه بیست سی هزار تومانی برای دوره ابتدایی امری بسیار عادی است.

يك دسته دیگر از مدارس آنهایی است که به بنیادهای تعلق دارد. خاصه بنیاد شهید که "مدارس شاهد" را به راه انداخته است. داستان از این قرار بود که خمینی یکبار به سخن در آمد و گفت "بچه‌های شهدا، بچه‌های من هستند". و به این ترتیب بنیاد شهید این مدرسه‌ها را درست کرد برای تعلیم و تربیت شهیدزاده‌ها. البته در این مدارس، تعدادی هم شاگردهای غیر شهیدزاده را می‌گیرند چرا که نمی‌خواهند شهیدزاده‌ها فقط با هم نشست و برخاست کنند و احیاناً خاندان شهدایشان گم شود. این غیر شهیدزاده‌ها را می‌گویند "سهمیه‌ای". در همه مدارس ممتاز، مقداری "سهمیه‌ای" هم هست. از سهمیه‌ای‌ها شهرییه هم می‌گیرند اما نه آنقدر زیاد. مثل "غیرانتفاعی"‌ها. مدارس ممتاز، پرورشگاه نخبه‌زادگان اسلامی است. همان نقش "مدرسه علوی" زمان شاه را بازی می‌کند البته در سطح گسترده‌تر. باز تولید نیروی انسانی متخصص جمهوری اسلامی از اینجا شروع می‌شود. در این مدارس شرایط تحصیل بهتر و مرغوب‌تر است. در تهران و شهرهای بزرگ بیشتر مدارس معمولی، نصفه‌روز شده است. یعنی "دوشیفته"

حتی مدارس "سه شیفته" هم پیدا می‌شود. در چنین وضعی، مدارس شاهد "یک شیفته" است. تازه این مدارس غذاهم می‌دهند و وسایل بیشتر و بهتری هم دارند.

دانش آموزان "انتقالی" و "غیرانتقالی" هم از انواع دیگر دانش آموزان مدارس جمهوری اسلامی است. در تهران، مدارس منطقه بندی است. و هر بچه‌ای باید به تحصیل در منطقه فرهنگی محل سکونت خودش بپردازد. در این صورت اولیا اجباری ندارند و می‌توانند پولی بپردازند ولی البته مدیر مدرسه تشویق می‌کند که یک مبلغی بپردازند (از مدت‌تومان تا چند هزار تومان). این پول را انجمن اولیا و مدرسه می‌گیرد که خرج مدرسه کند چرا که دولت بیش از پیش از زیر بار مسئولیت تامین سوخت و یاتیه و وسایل تحصیل (از کچ و تخته پاک کن گرفته تا ...) شانه خالی می‌کند: این امورات را باید اولیا، بچه‌ها انجام دهند چرا که به این ترتیب اولاً کار مردم به مردم سپرده شده است و ثانیاً خرج تحصیل کاخ نشینان را بیت‌المال کوخ نشینان نداده است! مگر نه اینست که هنوز اکثریت نوباوگان کوخ نشین و نونهالان مستضعف به دبستان و دبیرستان راهی ندارند و خواندن و نوشتن از مزایای مستکبران است پس براینان است که هزینه سوادآموزی او واد و احفاد خود را تامین کنند. به این ترتیب در مدارس دولتی به هر بهانه‌ای تیغ مدیر به کار می‌افتد که هر چه بتواند ببرد! آنجا که این تیغ بر ندگی جانانه‌ای پیدا می‌کند هنگامی است که کسی بخواهد بچه‌اش را در "مدرسه" خارج از منطقه آموزشی محل اقامت خود اسم نویسی کند. شهریه مدرسه، برای "خارج از منطقه" ایها به غیرت و همت مدیر مدرسه بستگی دارد. هر چه ببرد می‌برد: پانزده بیست، سی و چه بسا چهل هزار تومان! که "طلب العلم فریضه علی کل مسلم" (و حتی در برخی روایات) و مسلمة!

اینهم داستان پر شکوه و وحدت انگیز و خصم افکن بخش خصوصی! استفاده از "شرایط مناسب بین‌المللی" برای حل مشکلات و معضلات اقتصادی یکی دیگر از محورهای سیاست اقتصادی دولت جمهوری اسلامی است: افزایش تولید و مدورنفت، استقراض و بعد هم کارهای رنگارنگ و جور و جور دیگر از قبیل ایجاد مناطق آزاد (از جمله در قشم و چابهار)!

اشکال این راه‌حلهای دولت (استفاده از ظرفیت بلا استفاده واحدهای صنعتی، واگذار کردن فعالیتها به بخش خصوصی، فروش ارز به نرخ رقابتی و...) در این است که اگر هم در کوتاه مدت نتایجی بدهد در بلند مدت به بن بست می‌رسد: با ایجاد "مدارس خصوصی" که نمی‌توان به تقاضای روز افزون برای ایجاد مدارس جدید پاسخ داد. کمبود معلم و کلاس و کتاب و مدرسه را با پول چهارتا حاج آقا و پنج تا برادر مهندس و یکی دو تا بنیاد نمی‌توان چاره کرد. ولی دولت در دورنمای میان مدت و کوتاه مدت زندگی می‌کند: باید به فوریت عمل کند و از این روست که هر مگن فوری در

نظرش اعجاز آورمی نماید . امادر اینجا هم مشکل دیگری پیش می آید : این راه حل - های معجزه آسا را باید عملی کرد درحالیکه نه معلوم است که همه دستگاههای دولتی هنوز توانایی اجرایی لازم را داشته باشند و نه اصلاً معلوم است که به چنین کاری تمایل داشته باشند !

دستگاه دولتی به کلی تغییر شکل یافته است . نه حسابی دارد و نه کتابی . "قانون محاسبات عمومی" که خواه و ناخواه همه پرداختها و دریافتهای دولتی را تابع مقرراتی می کرد و از بسیاری از خاصه خرجها و هر دم بیل بازها جلوگیری می شد در سالهای اخیر و به زورتبصره های متنوع لوایح بودجه سالانه ، جامعیت و قاطعیت خود را از دست داده است . بسیاری از سازمانها و بسیاری از فعالیتها بیرون از چارچوب مقررات "قانون محاسبات عمومی" انجام می شود . یعنی مسئولان هر چه که می خواهند با بیت المال می کنند و حسابی هم به کسی پس نمی دهند . مگر به دادار جهان که موعد حسابرسی او هم در قیام قیامت است . این دستگاه دولتی که می تواند اینجا و آنجا خود سرانه بیت المال را مصرف کند با مراجعان یعنی شهروندان هم خود سرانه رفتار می کند . استدلال اصلی چنین است : خدمات دولتی و عمومی در واقع خدماتی است که مورد استفاده قشر کوچکی از افراد جامعه قرار می گیرد . شهریه ها و حتی بالای شهریه ها اکثریت مردم ، روستا نشینان نه از پست استفاده ای می کنند و نه از تلفن . نه آب دارند و نه برق . مستضعفان شهری هم همینطور . بنابراین خدمات عمومی و دولتی (بهداشت ، آموزش و پرورش ، پست و تلفن و تلگراف ، برق و آب و و) در واقع خدماتی است که مورد استفاده مستکبران کاخ نشین قرار می گیرد . هر چند که با پول بیت المال و مستضعفان کوخ نشین تامین می شود . بر اساس این استدلال ، آنان که از خدمات عمومی استفاده می کنند نوعی غاصبانند و به ناحق از چنین نعماتی برخوردارند . حق نیک و نال و انتقاد ندارند . دولت هم که خود را در خدمت کوخ نشینان می داند هیچ مسئولیتی نسبت به این کاخ نشینان "استفاده جو" ندارد . برای دولت ، اینها گاو نه من شیرند و هر لحظه باید با چندین برابر کردن قیمت خدمات دولتی ، بخشی از هزینه واقعی این خدمات را از ایشان باز پس گرفت . به این ترتیب رابطه دولت و دستگاه دولتی با مراجعه کنندگان معکوس شده است . هر کسی که به یک دستگاه دولتی مراجعه می کند می خواهد از خدماتی بهره بگیرد که با پول مستضعفان درست شده است چنین آدمی ، نوعی سوء استفاده چپ است و در برابر دستگاه دولتی ، متقاضی نیست ، بدهکار است و مجرم . هر لحظه هم ممکن است این نکته را به او یادآور شوند تا مبادا زیاده از حد و ناگهان پررویی بکند ! خصلت سازمان اداری جمهوری اسلامی ، خصومت با مراجعه کنندگان است یعنی دیگر "خدمت عمومی" و اینکه دولت و دستگاه دولتی برای پاسخ به نیازهای مردم ایجاد شده است افسانه خطرناکی بیش نیست . مگر نه

اینکه دولت در آخرین تحلیل، تنهادر برابر ذات باری تعالی مسئولیت دارد. همین و بس.

با این بینش، فضای تازه‌ای بردستگاه دولتی سلطه پیدا کرده است و نوعی تبختر و نخوت و تفرعن از سر و روی مصادر امور تراوش می‌کند. لعب "اسلامی" هم این فیس و افاده‌ها را علنی‌تر می‌کند. "برادر" و "خواهر" گفتن و نعلین پوشیدن و "تهریش" گذاشتن و و همه از جمله، نشانه‌ها و علائم برونی این تفاخر ته‌اجمی مصادر امور است. در این دستگاه دولتی، رسیدن به برخی از مقامات در دسترس همه است و بر اساس ضوابط معمول می‌توان به این مقامات رسید. اما عبور از بعضی سطحها، از مدیر کلی به بعد، احتیاج به ضوابط دیگری دارد: بسم الله الرحمن و ته‌ریش و غیره. نتیجه این که دستگاه دولتی شده است یک دستگاه دو طبقه. طبقه بالا در سکونت "شهروندان درجه یک" و طبقه پایین در اختیار "شهروندان درجه دو" "شهروند" - آن درجه یک "دستشان به دهانشان که می‌رسد هیچ به جیب بسیاری هم می‌رسد! در حالیکه "شهروندان درجه دو" آهی ندارند که با ناله سودا کنند! و هر روز هم که قیمت‌ها بالا می‌رود بی آنکه حقوقها هم تکانی بخورد! نتیجه رواج چندکاری است و مهم‌تر از آن رواج رشوه‌بازی و پارتی‌کاری! مقررات ریز و درشت دستگاه دولتی را باید به زور انعام و پیشکش و رشوه و پارتی و اعمال نفوذ به کار انداخت. بدون این حرفه‌کاری از پیش نمی‌رود. دستگاه دولتی را قانقاریای اسلامی زمینگیر کرده است و این دستگاه دیگر حال و هوای اجرای سیاستهای اصلاحی را ندارد. اما شاید نکته مهم‌تر این باشد که چنین سیاستهایی چندان باب طبع همه اولیای امور هم نیست. اکنون صاحبان منافع وجود دارند، منافع که از وضع موجود پیدا شده و از بین بردن این وضع به منافع این افراد لطمه می‌زند. پس اینها هم با سیاستهای دولت مخالفت می‌کنند چون به منافعشان لطمه می‌زند. برای روشن شدن مطلب، یکی دو نمونه از این منافع مستقر را مثال بیاوریم:

بنیاد شهید از تولیدات دولتی سهمیه‌ای دارد و این سهمیه را به قیمت دولتی می‌خرد. بنیاد این سهمیه را به قیمت دولتی می‌گرفت و، به قیمت بازار آزاد می‌فروخت. دو سال پیش، قیمت اتومبیل رنو در بازار آزاد حدود ۷۰۰ هزار تومان بود در حالیکه قیمت دولتی آن ۱۵۰ هزار تومان می‌شد. بنیاد شهید سهمیه خودش را که قابل توجه هم بود می‌گرفت و به آدمهایی که معرفی می‌شدند به قیمت ششصد تا ششصد و پنجاه هزار تومان می‌فروخت. بنیاد شهید به این طریق قسمتی از بودجه خودش را تامین می‌کرد.

این دست به دست شدن کالاها گاهی به شعبده‌بازی می‌انجامد. چند سال پیش، تبصره‌ای گذراندند که هر جا و هر زمان جنس قاچاقی به دست آمد به بنیاد شهید تعلق

دارد. به این ترتیب کم کم خود بنیاد شهید تبدیل شد به قاچاقچی: بنیاد شهید يك لنج سیگار از کویت می خرید. لنج که به ایران می رسید خود بنیاد به گمرک خبر می داد که چه نشسته اید که لنج قاچاق آمده است. گمرک هم سیگارهای قاچاق را می گرفت و بعد هم مطابق تبصره کذا و کذا به بنیاد شهید تحویل می داد و بنیاد هم سیگارها را به قیمت بازار سیاه می فروخت!

نمونه دیگر هم سهمیه ماشین نمایندگان مجلس است. این دوره هر نماینده حق دارد يك ماشین مارک ژاپنی "پاترول" بگیرد. قیمت این ماشین در بازار آزاد دوه میلیون تومان است. قیمت دولتی به ۳۷۰ هزار تومان هم نمی رسد! نمایندگان دوره قبل، "آهو" می گرفتند یا پیکان. همه هم می گرفتند تا از وضع بازار سیاه سود ببرند. این مثالها را می توان بیشتر کرد. امانتیجه یکی است: تغییر وضع موجود منافع جناحی از حکومتیان و اسلامیان را به شدت به خطر می اندازد و این چنین کسانی همه کاری می کنند که وضع موجود حفظ و تحکیم شود.

این حال و هوای حکومتیان است که از وضع بحرانی جامعه به اندیشه افتاده اند. اما مردمان هم بی فکر و بی حال نمانده اند. همه جا بحث از نیست که علت این نابسا- مانیا کدام است؟ پاسخ به این سوال کم کم همه جا يك شکل و يك صورت پیدا می کند: این نابسا مانیا ناشی از انقلاب است و قدرت سیاسی یعنی از حکومت اسلامی سرچشمه می گیرد. به این ترتیب پایه و مبنای این حکومت است که زیر سوال می رود یعنی اسلام. در نظر این آدمها، مظهر اسلام، امام جمعه است و روحانیانی از نوع او. امام جمعه با بنز اینور و آنور می رود در رفاه کامل هم زندگی می کند. در نظر آدم- های معمولی، روحانیان یعنی اسلامیه مظهر زندگی بهتری هستند. و از اینرو است که این آدمها به فکر افتاده اند و همه پایه های معتقدات خود را به زیر سوال برده اند: اشکال در ملاها نیست، در اسلام است. همیشه همینطور بوده است. اگر علی هم بود معلوم نیست بهتر از خلخالی عمل می کرد! پس نماز خواندن چه فایده ای دارد؟ عزاداری به چه کاری خورد؟ به این ترتیب کم کم رابطه مردم با مراسم و معتقدات مذهبی شبیه همانی می شود که پیش از انقلاب بود. دسته هست و سینه زنی هست عزاداری هم می شود. اما مردم ایستاده اند و نگاه می کنند. مثل "شو". مردم تماشاچی شده اند. و تماشای آنها یعنی انزوای حضرات ■

تدوین و تنظیم: ن. پ.

پائیز ۱۳۶۹

از سانسور تا خود سانسوری

م. اردکالی

می‌پرسی که آیا امروز در ایران سانسور هست یا نه؟ اگر هست به چه صورتی؟ از کجا شروع می‌شود و به کجا ختم می‌شود؟ از مرحله چاپ؟ تهیه کاغذ؟ پخش و توزیع؟ از کجا؟ تا کجا؟ ...

آیا سانسور هست؟ آره که هست، و چه جور هم، دقیق و مرحله به مرحله. در همه مرحله‌هایی که نام بردی، سانسور به نوعی وجود دارد ولی در واقع از چاپخانه شروع می‌شود:

هر کسی می‌تواند هر چیزی را به چاپخانه ببرد و چاپ کند. فقط بعضی چیزها به اجازه قبلی احتیاج دارد، مثل ادبیات کودکان، شعر و کارهای تحقیقی و نوشته‌های سیاسی. اینگونه نوشته‌ها احتیاج به اجازه دارد و مجوز آنرا باید از اداره مربوطه وزارت ارشاد گرفت.

درباره ادبیات کودکان حساسیت زیادی وجود دارد. باید اصل کتاب و دونسخه فتوکپی شده از آن را با عکسها و تصاویر اطرحائی که می‌خواهد با آن چاپ بشود به اداره مربوطه برد. آنها اگر با چاپش موافقت کردند، روی یکی از فتوکپی‌ها را مهر می‌زنند و آنرا همراه نسخه اصلی به مؤلف می‌دهند. حالا دیگر لیتوگرافی می‌تواند فیلم و زینک درست کند و کتاب به چاپخانه برود. اما نباید تصور کرد که کار در اینجا تمام می‌شود و کتاب می‌تواند به دست خواننده برسد. هنوز کار دارد.

یک نسخه از کتاب چاپ شده را همراه با قیمت پیشنهادی باید برد برای تعیین قیمت. بخش قیمت گذاری، بر اساس تعرفه‌های دولتی تعیین قیمت می‌کند. تعرفه دولتی یعنی کاغذ با نرخ دولتی، بهای فیلم و زینک و بهای چاپ و صحافی هم به نرخ دولتی و به این ترتیب قیمتی را تعیین می‌کند. اگر ناشر قیمت را قبول کرد، آنرا روی جلد چاپ می‌کند. از اینجا دیگر اقدامات برای گرفتن اجازه خروج از چاپخانه شروع می‌شود و به این منظور باید ده نسخه از کتاب را به وزارت ارشاد داد که "اجازه"

خروج" صادر کنند، تازه اگر مصحافی در جای دیگری غیر از چاپخانه صورت بگیرد، برای خروج از مصحافی هم باید این مرحله را گذرانند و اجازه خروج از مصحافی گرفت. اما در مورد کتابهای دیگر، سیر قضایا به گونه دیگری است. مثلاً یک رمان. کتاب حروفچینی می شود، چاپ هم می شود و یک نسخه از آن، مصحافی شده و با جلد مقوائی می رود برای بررسی و تعیین قیمت.

تا چند ماه پیش، بررسی بستگی به کتاب داشت. بعضی از کتابها بررسی "موقت" یا "اجمالی" می شد: نگاهی می کردند و پس از یکی دو هفته می گفتند عیبی ندارد و کتاب درمی آمد. البته این بررسی را برخی از بررسیهای حرفه ای انجام می دادند که همه نویسندگان را می شناختند. اما در بررسی کامل و دقیق - که از چند ماه پیش در مورد همه کتابها انجام می شود - دوسه بررسی کتاب را می خوانند و هر کدام گزارشی درباره آن می نویسند. البته ناشر و مولف و مترجم از محتوای این گزارشها اطلاعی پیدا نمی کنند و فقط مواردی که باید سانسور شود یا عوض شود به اطلاع آنها می رسد.

موارد سانسور بیشتر مربوط می شود به مسائل سکسی (روابط زن و مرد) یا بحثهای دینی و انواع بحثهای سیاسی که به ترتیب نظام جمهوری اسلامی را زیر سؤال برده باشد یا حتی چنین شائبه ای را بتواند ایجاد کند.

اگر شخمی چیزی درباره حکومت سیاه تزارهای روسیه، پیش از انقلاب ۱۹۱۷ و رفتار پلیس آنجا یا مخالفان سیاسی، ترجمه یا تالیف کرده باشد، ممکن است بررسی خیال کند "منظور عرض" مترجم یا نویسنده جمهوری اسلامی است، بنابراین کتاب متوقف می شود. از حکومت سیاه صحبت نکنید! هر نوع شائبه و تردیدی جلوی کتاب را می گیرد.

روابط زن و مرد هم که دیگر هیچ. در زمینه رمان، مدت ها است که برای نویسندگان ایرانی و مترجمان رمانهای خارجی، مطلب روشن است و می دانند که نمی توان از روابط عاشقانه زن و مرد، باصراحت سخن گفت. قهرمانها نباید دست همدیگر را بگیرند و یا همدیگر را ببوسند.

در اثر تدویم این ایرادها و این بررسیها، کم کم نوعی خودسانسوری بر مترجم و نویسنده حاکم شده است. مؤلف می ترسد که کتابش اجازه چاپ نگیرد و ناشر از ترس اینکه سرمایه اش از دست برود هر کدام به بدترین شکلی خودسانسوری به وجود آورده اند: هر دو در هر لحظه با خودنخوا دارند که آیا این قسمت مورد ایراد ارشاد قرار می گیرد یا نه؟ بنابراین امر سانسور خیلی عادی و طبیعی شده است. از درون مغز و فکر نویسنده شروع می شود و در روی میز بررسی تمام می شود. الان رمان نویسهای معروف به فکر افتاده اند که کارهایشان را در خارج چاپ کنند، برای فرار از خودسانسوری، اما این امکان را همه ندارند، به علاوه، تحقیقات اجتماعی هم چایش با مشکل روبروست،

قضیه منحصر به داستان و زمان نیست.

این بررسیها و بازرسیها هم، البته که راه فراری دارد، چون مثل همه کارهای دیگر جامعه ما، دنیای سانسور، دنیای پارتی بازی هم هست.

خیلی از کسانی که کتابشان در سانسور گیر می‌کند آشنایی پیدامی‌کنند که مثلاً با فلان معاون ارشاد دوستی داشته باشد و این دوستی می‌تواند کارسازی کند و اجازه را بگیرد. کتابهایی که مدت‌ها در انتظار اجازه بوده‌اند با چند سطر فلان معاون که چه بسا کتاب را هم نخوانده است، اجازه می‌گیرند و به بازار می‌آیند. اینهم از خصایص مملکت ماست.

به هر حال، اگر کتاب از بررسی سرافراز درآمد به قیمت گذاری می‌رود - که قبلاً هم به آن اشاره کردیم - و از اینجاست اگر چاپ اول باشد، قیمت روی جلد چاپ می‌شود و ده نسخه برای گرفتن اجازه خروج از چاپخانه به اداره کل انتشارات و مطبوعات وزارت ارشاد برده می‌شود. این اداره "برگه‌ای" می‌دهد به عنوان اعلان وصول کتاب که حکایت از این می‌کند که ده نسخه به این اداره رسیده است همین ویس. سخن از چیزی دیگر نیست نه اجازه‌ای و نه حرفی. بنابراین نمی‌توان به آن استناد کرد. اما در عین حال، هیچ چاپخانه‌ای هم مجاز نیست قبل از در دست داشتن این اعلان وصول، چیزی را به کسی تحویل بدهد حتی اگر یک برچسب دوسانته متری باشد.

چاپخانه‌ها به شدت زیر کنترل اداره بازرسی وزارت ارشاد است. اداره بازرسی با کادر بسیار قدرتمند و فراوانی که دارد تقریباً شبانه‌روزی چاپخانه‌ها را کنترل می‌کند، آنها حتی کنترلماشین چاپ را زیر نظر دارند که مبادا کتابی یا یک برگه چاپی از تعدادی که چاپخانه اعلان کرده بیشتر یا کمتر چاپ بشود. اینها کنترل می‌کنند که از فلان کتاب چند نسخه چاپ شده است، این گزارش به اداره "نظارت بر مراکز فرهنگی و روابط عمومی"، که کاغذ هم می‌دهد، می‌رسد. این اداره هم مثل اداره کتاب زیر نظر معاون فرهنگی وزارت ارشاد انجام وظیفه می‌کند.

اگر چاپخانه‌ای کارش زیاد شد و خواست فوق‌العاده کار کند باید از پیش موضوع را به اطلاع اداره بازرسی برساند و به آنها بگوید برای چه می‌خواهد فوق‌العاده کار کند، نام کارگرهایی را که قرار است فوق‌العاده کار کنند به ارشاد بدهد و اجازه خاصی برای "اضافه کاری" آن کارگران بگیرد.

یکبار در چاپخانه‌ای برق رفته بود و کارگران هم رفته بودند و فراموش کرده بودند چراغ را خاموش کنند. بعد که "خاموشی" رفته بود و برق آمده بود بازرسان هم آمده بودند و دیده بودند چراغ روشن است. در اشکسته بودند که ببینند چه خبر است. خبری نبود. چاپخانه را مهروموم کردند که چرا چراغ را روشن گذاشته‌اید. پس همه چیز در چاپخانه تحت کنترل است.

فکرمی‌کنید در این میان ناشران وضع بهتری دارند؟ یا لااقل کارشان راحت تر است؟

از نوروز گذشته ارشاد اعلام کرد که ناشران باید بیایند پرونده تشکیل بدهند تا به آنها اجازه کسب و ادامه فعالیت داده شود. مدارکی که خواسته بودند عبارت بود از اعلان سابقه کار، ارائه برگ عدم سوء پیشینه، نشانی منزل و محل کار، فتوکپی شناسنامه از تمام صفحات (زن دارد؟ رای داده است!)، اگر موسسه نشر شریک داشته باشد این مدارک از همه شرکا خواسته می‌شود به علاوه فهرستی از کتابها و آثار منتشر شده تا آن تاریخ. ارشاد اعلان کرده بود که با تکمیل پرونده‌ها، پروانه نشر صادر خواهد کرد (پروانه‌ای که چیزی است شبیه امتیاز برای مجله و نشریه) در اواسط پاییز، معاون فرهنگی وزارت ارشاد همه ناشران تهران را در یکروز احضار کرد. در آن جلسه گفت که "تشکیل پرونده برای ناشران به منظور صدور پروانه نشر بوده است. به قول شما ناشرها ممکن است بعضی "ریزش" کنید (اصطلاح چاپخانه‌ها برای کاغذهایی که در مرحله چاپ و صحافی کتاب و نشریه، بریده شده و بیرون ریخته می‌شود) آنهايي که در جریان صدور پروانه شامل ریزش شدند بیایند تا راهنمایی شوند که کتابهای در دست انتشار خود را چه کنند!" (یعنی آنها را گسان دیگری چاپ می‌کنند). او گفت که "اداره بررسی کتاب پس از صدور این پروانه‌ها به کار خود ادامه خواهد داد اما ما امیدواریم ظرف دوسه سال آینده دیگر نیازی نباشد که کتابی را که ناشران صاحب پروانه منتشر می‌کنند اداره بررسی هم بازبینی کند (یعنی خود سانسوری به درجه‌ای برسد که دیگر کار سانسور را خود ناشران بکنند!) و اداره بر- رسیها به صورت مشاور و راهنمای خیرخواه ناشران عمل کند."

مطلب دیگری که او گفت این بود که ناشرانی که پروانه می‌گیرند باید بدانند که از نظر ما نویسنده‌ای که مطلبی را می‌نویسد که تالی فاسدی دارد، حداکثر برده پانزده نفر اطرافیان خود تاثیر می‌گذارد اما این ناشر است که این مطلب خطا را در تیراژ وسیع به جامعه ارائه می‌دهد و بنابراین به همین نسبت هم جرمش سنگین‌تر است. بنا به قول ایشان ازین پس فقط ناشرانی از تسهیلات وزارت ارشاد (گرفتن کاغذ، فیلم و زینک و مقوای جلد) استفاده خواهند کرد که پروانه نشر داشته باشند. و با درانتشار کتابها دقت لازم را به کار گرفته باشند. پس سانسورکن تا ناشر باشی.

اکنون صدور پروانه‌ها آغاز شده و به تعداد انگشت شماری هم پروانه داده‌اند. اما این پروانه‌ها مدت اعتبار دارد: سه ماهه، ششماهه یا یکساله. حال اگر یادآور شویم چاپ یک کتاب مثلاً دویست صفحه‌ای از حروفچینی تا پخش حداقل پنج شش ماه به طول می‌انجامد معلوم نیست ناشر با پروانه سه چهارماهه و حتی ششماهه و یک ساله چه می‌تواند بکند! خلاصه معلوم نیست چه می‌شود. چه بسا دعوای رادیکال

- لیبرال اینجا هم راه افتاده باشد |

در تهران حدود ۶۰۰ ناشر هست. حدود ۴۵۰ نفر اینها عضو "اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران" هستند و حدود ۲۰ نفرشان هم عضو انجمن اسلامی ناشران. اینها که زمانی بسیار فعال بودند و از همه ۳۰۰۰۰ آلف والوف دستگاه می‌بردند و می‌خوردند حالا دیگر در میان ناشران چندان آبرویی ندارند و به دلیل اشباع بازار از کتابهای مذهبی، کارشان هم رونق ندارد هر چند که همچنان از کاغذهای اعطایی ارشاد بهره می‌برند: بخش مهمی از کاغذ بازار آزاد بوسیله همین آقایان تامین می‌شود! کتابی را که برای چاپ در پنجاه هزار نسخه، از ارشاد کاغذ گرفته‌است، در هزار نسخه چاپ می‌کند و روی کتاب می‌زند "تیراژ پنجاه هزار نسخه"، گواهیهای لازم را هم از ارشاد می‌گیرد. بعد هم کاغذ مازاد را در بازار سیاه می‌فروشد بنابراین بازار سیاه کاغذ زائیده ناشران اسلامی است.

کاغذ که منبع اصلی درآمد ناشران اسلامی است نوبت به ناشران دیگر که می‌رسد تبدیل می‌شود به یک نوع وسیله سانسور. در "وطن اسلامی" کاغذ به دو صورت به دست می‌آید: ۱- وزارت ارشاد به ناشر یا مؤلف یا مترجمی، مستقیماً حواله کاغذ و یا کاغذ می‌دهد. ۲- ناشر یا مؤلف کاغذ را از بازار آزاد تهیه می‌کند. قیمت کاغذ در بازار آزاد حدود ده برابر قیمت دولتی است. یک بند کاغذ هفتاد گرمی ایرانی قطع رقیعی (۱۴/۵×۲۱/۵) (با این یک بند می‌شود یک فرم ۳۲ صفحه‌ای را در پانصد نسخه چاپ کرد) در بازار آذوبه حدود ۲۰/۰۰۰ ریال فروخته می‌شود. همین کاغذ اگر ساخت ایران باشد به قیمت دولتی بندی ۲۲۰ تومان است و اگر ساخت فرنگ باشد قیمت دولتی آن ۸۰-۳۷۰ تومان. در بازار آزاد قیمت این کاغذ فرنگی حدود ۳۰۰۰ تومان است. البته قضیه به این سادگی نیست. دولت حواله‌هایی می‌دهد با قیمت‌های متفاوت. گاهی حواله روی کاغذ پارس (ساخت ایران) با قیمت بندی ۹۸۰ تومان هم می‌دهد. می‌شود گفت این تعیین قیمت بستگی به نوع کتاب دارد. آنجایی که اداره نظارت بخواهد کسی را تشویق کند قیمت پائین می‌آید و در حالت عکس یا حواله کاغذ نمی‌دهد و یا اگر هم بدهد، مقدار ناچیز می‌دهد و آنهم به قیمت بالا. و این خود یعنی نوع دیگری از سانسور.

از حدود دو سال پیش کاغذ هم جزو کالاهایی اعلام شده که ورود آن با ارز صادراتی مجاز است. "شرکت تعاونی چاپخانه‌داران" پول قابل ملاحظه‌ای از صنف جمع‌آوری کرد و اجازه نامه‌های لازم را هم از وزارت بازرگانی و بانک مرکزی گرفت. کاغذ را سفارش دادند. اما کاغذ که به گمرک ایران رسید در آن واحد بوسیله مرکز تهیه و توزیع کاغذ (وابسته به وزارت بازرگانی)، و وزارت ارشاد و سپاه پاسداران توقیف شد. کاغذها را در اختیار گرفتند (کاغذها، هم‌اش کاغذ تحریر و چاپ نبود، از انواع مختلف

مقوا، گلاسه، کاغذهای لوکس و انواع کاغذهای شیک و فانتزی که مورد علاقه سپاه پاسداران و سازمان تبلیغات اسلامی (یعنی صاحب امیرکبیر) بود برای چاپ پوسترهای حضرت امام و دیگر امور تبلیغاتی (۰۰۰) کاغذ گلاسه و کاغذ تحریر را هم وزارت ارشاد می‌خواست. بالاخره هم کاغذهای وارداتی را همین‌طور تقسیم کردند (ملاخور کردند): شرکت تعاونی چاپخانه‌داران به تناسب پولی که هر چاپخانه داده بود، کاغذها را بین چاپخانه‌ها تقسیم کرد به شرط اینکه روی این کاغذها، کارهایی چاپ شود که بوسیله سپاه پاسداران و یا سازمان تبلیغات اسلامی و یا وزارت ارشاد معرفی شده باشد! البته قیمت چاپ را هم وزارت بازرگانی تعیین می‌کند!

اینها فقط گوشه‌هایی است از آنچه بر ما می‌رود.

جالب است که با همه این احوال، تیراژ کتاب در ایران بالا رفته است. به علت کمبود کاغذ، تیراژ کتابها واقعی نیست. رمان فارسی خوب می‌تواند ۷۰-۸۰ هزار تیراژ داشته باشد. اما در حال حاضر، رمان فارسی در چاپ اول ۳۰۰۰ تیراژ دارد و در چاپ دوم هم همین‌طور. پس اغلب رمانهای مورد استقبال نایاب می‌شود.

توزیع در شهرستانها بدنیست. کنترل پاسدار روی کتابفروشیها از بین رفته است، نه بخاطر اینکه دموکرات شده‌اند، مطمئنند که ارشاد به بهترین شکل سانسور می‌کند و کتابی که به آنجا می‌رسد از صافیهای لازم رد شده است.

در تابستان گروهی که از سیاستهای ارشاد ناراضی بودند و حوزه علمیه قم هم حمایتشان می‌کرد، پس از هیاهویی که درباره انحطاط فرهنگی و بازگشت فرهنگ طاغوتی و منحط غربی کردند (بهانه این قضیه چاپ چند کتاب، از جمله "زنان بدون مردان" شهرنوش پارسی پور و ده هزار و یک شب و ۰۰۰ بود) مسئولان ارشاد را کنار زدند و خود برجای آنها نشستند.

بسیاری از ماموران سانسور الان در اغلب فعالیتهای مربوط به چاپ مستقیماً منافع دارند: آنها خودشان در صحیفها و چاپخانه‌ها سهام‌اند. به این ترتیب ماموران سانسور وارد کارطبع و نشر شده‌اند.

به همه اینها که گفته شد، باید این را اضافه کرد که همه این داستانها مربوط به چاپ کتاب و سانسور در این زمینه است، در مورد روزنامه‌ها و مجله‌ها وضع از اینهم بدتر است و سانسور بسیار عریض‌تر و شدیدتر اعمال می‌شود. درباره آن بعداً حرف می‌زنیم. ■

زمستان ۱۳۶۹

معاون فرمانده، تیپ پانزدهم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، فرستاده، مخصوص
رفسنجانی رئیس جمهور فعلی ایران.

- حاجی مصطفوی (بانام مستعار جوادی یا لاجوردی)، عضو عالیرتبه، دستگاه
امنیتی ایران، مسئول منطقه آذربایجان غربی- کردستان، فرد شماره ۲ هیئت ایرانی
در مذاکرات وین.

- امیرمنصور بزرگیان، محافظ رسمی محرارودی.

اعضای هیئت نمایندگی حزب دموکرات کردستان ایران: عبدالرحمن قاسملو،
متولد اول دی ۱۳۰۹ (۲۲ دسامبر ۱۹۳۰) در ارومیه ایران، دکترای اقتصاد از دانش-
گاه پراگ. او دو دختر دارد که اکنون ساکن سوئد هستند. قاسملو که از چهارده سالگی
در جنبش مقاومت کردستان فعال بود، در ۱۳۵۲ به دبیرکلی حزب دموکرات کردستان
ایران برگزیده شد. وی در دانشگاه پراگ (شهری که در ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) مجبور به ترک
آن شد) و در دانشگاه پاریس تدریس کرده است و در میان روشنفکران و دانشگاهیان
فرانسوی و غیرفرانسوی چهره‌ای آشناست. از نظر سیاسی، قاسملو که در ۱۹۴۸ بسیار
نزدیک به کمونیسم بود، چهارده سال بعد به آرمانهای انترناسیونال سوسیالیستی
نزدیک شد و در سالهای اخیر، "انترناسیونال" و رابیه کنفرانسهای خود دعوت می‌کرد.
قاسملو، مردی ادیب و ناطقی زبردست بود و به چند زبان تسلط داشت. برای آخوندهای
متعصب و مرتجع، وی حریفی سرسخت و پر قدرت بود.

پس از سقوط رژیم شاه، قاسملو به نمایندگی مجلس خبرگان انتخاب شد. اما
نتوانست در این مجلس شرکت کند چرا که خمینی که جهان دوستی و آزادی او را تحمل
نمی‌کرد و از سازش ناپذیری خلق کرد در خشم بود وی رابیه مرگ محکوم کرد.

حزب دموکرات کردستان ایران پایان یافتن سلطنت در ایران را جشن گرفت، اما
امیدهای حزب به سرعت به یأس تبدیل شد. حرف و عمل رهبران جدید ایران، به ویژه
تروریسم دولتی، با فلسفه دفتر سیاسی حزب دموکرات کردستان ایران که گروگان-
گیری و اشغال سفارت آمریکا در ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) رابیه شدت محکوم کرد، در تضاد کامل
بود. از همان زمان مبارزه مسلحانه شروع شده است. ده سال بعد، مرگ خمینی توهمی
درباره رژیم پدید آورد. رژیمی که علاوه بر این، در پایان جنگی خونین با عراق
ضعیف‌تر از همیشه می‌نمود. در این شرایط، حزب دموکرات کردستان ایران، چنین می-
دید که می‌تواند برای استقرار صلح در کردستان و قبولان حق خود مختاری، با رژیم
تهران وارد مذاکره شود. مذاکرات را حکومت تهران پیشنهاد کرد، و به این ترتیب
بود که عبدالرحمن قاسملو در طی سفر خود به اروپا در آذر ۱۳۶۷ (دسامبر ۱۹۸۸) پذیرفت
تا با فرستادگان رژیم تهران، در وین، مذاکره کند.

عبدالله قادری آذر، مسئول و هماهنگ کننده دفتر حزب دموکرات کردستان در

کشورهای اروپا بود. وی در طول مسافرت‌های قاسملو در اروپا، اورا همراهی می‌کرد. با وجود بیست سال تفاوت سنی، ایندو از دوستان صمیمی و یکدل بودند، پس طبیعی بود که عبدالله قادری آذر برای همراهی قاسملو در مذاکره با جمهوری اسلامی به‌وین برود.

واسطه مذاکرات: دکتر فاضل رسول، کُرد عراقی‌الاصل و استاد دانشگاه، از نزدیکان قاسملو محسوب نمی‌شد.

فاضل رسول، رسماً به هیچیک از جریان‌های ملی‌گرای کرد وابسته نبود. او زمانی مائوئیست بود و بعد مسلمانان دواآتشه شد و با جمهوری اسلامی هم روابطی داشت. فاضل رسول از مدت‌ها پیش ساکن اتریش بود. خانواده بزرگی داشت و همسرش اتریشی بود (دکتر سوزانا رسول - روکن شاب) (۳). چندبرادرش در جنبش مقاومت کردستان عراق شرکت داشتند.

فاضل رسول، سه نفر اعضای هیئت نمایندگی ایران را شخصاً می‌شناخت. خانواده رسول نیز از مذاکرات زمستان گذشته اطلاع داشتند. اما اینبار، دکتر رسول، به اطرافیان خود هیچ نگفته بود.

با رسیدن قاسملو به اروپا، فاضل رسول از طریق واسطه‌های گوناگون سعی کرد با او تماس بگیرد. در اواسط تیر ۱۳۶۸ (نیمه ژوئیه ۱۹۸۹) حکومت ایران اظهار تمایل کرد که مذاکراتی را که ششماه پیش آغاز شده بود دنبال کند. بازهم وین به عنوان محل مذاکرات پیشنهاد شد و قاسملو هم پذیرفت. فاضل رسول به هنگام مذاکرات حضور داشت و مانند نمایندگان حزب دموکرات، در آپارتمان دوستش رناتا به قتل رسید.

سابقه مذاکرات و خواستهای حزب دموکرات کردستان ایران:

دو دوره مذاکره بین حزب دموکرات کردستان ایران و دولت ایران انجام شده بود. اولین دور مذاکرات در روزهای جمعه ۹ و شنبه ۱۰ دی ۱۳۶۷ (۳۱-۳۰ دسامبر ۱۹۸۸) و در روز جمعه ۳۰ دی ۱۳۶۷ (۲۰ ژانویه ۱۹۸۹) در وین انجام گرفت. حزب دموکرات کردستان ایران را قاسملو و قادری آذر نمایندگی می‌کردند. نمایندگان تهران نیز دو نفر بودند: صحرارودی و همراهش مصطفوی.

در این دوره از مذاکرات، جلال طالبانی، رهبر اتحادیه میهنی کردستان عراق که روابط خوبی با حزب دموکرات کردستان ایران داشت، واسطه و میانجی بود. جلال طالبانی که پیشقدم شده بود تا میان حزب دموکرات کردستان ایران و مقامات تهران تماس برقرار کند با این اقدام از قاسملو قدر و سپاس می‌داشت. چون وی نیز چندسال پیش، در راه تسهیل مذاکره بین طالبانی و بغداد، تلاش کرده بود.

دور دوم مذاکره، حزب دموکرات و تهران در ۲۱ تیر (۱۲ ژوئیه) در خانه، شماره ۵ خیابان لینکه‌بان در وین آغاز شد. مذاکرات در روز بعد (۲۲ تیر) نیز دنبال شد، تا ساعت نوزده و بیست دقیقه...

در این دور از مذاکرات، طالبانی واسطه نبود. از قرار معلوم مقامات تهران او را متهم کرده بودند که اسرار مذاکرات دور قبل را حفظ نکرده است. فاضل رسول، بن بلا، رئیس جمهور سابق الجزایر را به عنوان واسطه پیشنهاد کرده بود، گویا مقامات تهران این پیشنهاد را رد کرده بودند و از این رو بود که فاضل رسول، در اتاق مذاکرات حضور یافته بود و همین هم به بهای زندگیش تمام شد.

ترکیب هیئت نمایندگی تهران، همان ترکیب مذاکرات پیشین بود: م. ح. صحرا رودی، و ح. مصطفوی، به اضافه م. بزرگیان، به عنوان محافظ رسمی صحرا رودی. موضوع مذاکرات. شرایط صلح در کردستان، خود مختاری برای این منطقه و کیفیت و چگونگی موافقتنامه‌ها: در دور سابق مذاکرات، قاسم و نظرات خود را که پیش از اینهم بارها در اسناد گوناگون و مصاحبه‌های متعدد منعکس شده بود، تشریح کرد: "خود مختاری برای کردستان در یک ایران دموکراتیک"، شعار حزب دموکرات کردستان ایران است که سالهاست تغییر نکرده است. شعاری شامل شناختن حق خود مختاری، آموزش به زبان کردی در مدارس ابتدائی، استفاده از زبانهای فارسی و کردی به عنوان زبان رسمی در ادارات و مؤسسات کردستان، تعیین و تعریف حدود مشخص کردستان. بالاخره، حزب دموکرات کردستان ایران، این حق را مطالبه می- کرد که نیروی نظامی خود یعنی نیروی پیشمرگه را به منظور تأمین نظم و امنیت در سرزمین خود مختار کردستان حفظ کند.

چنین می‌نماید که مذاکرات دیمه گذشته به صورت عادی جریان یافته است و با تبادل نظری واقعی بین دو طرف همراه بوده است. تمام این مذاکرات، بر روی نواری که اکنون در اختیار حزب دموکرات است ضبط شده است. چنین پیدا است که اصل خود مختاری به رسمیت شناخته شده است.

شکل اجرائی این اصل و چگونگی اعمال و به کار بستن آن و همچنین انتخاب اصطلاحات و لغات و الفاظ مناسب، می‌بایست در مذاکرات بعدی به دقت روشن شود. بیشک مذاکرات به خوبی پیش رفته بود چرا که در مورد مسئله حساس استفاده از نیروی پیشمرگه برای حفظ نظم نیز، راه حلی کاملاً ابتکاری پیشنهاد شده بود. به عکس شنیدن نوار مذاکرات ۲۱ و ۲۲ تیر (۱۲ و ۱۳ ژوئیه ۸۹) روشن می- کند که چگونه قاسم و به تکرار می‌گوید تا فرستادگان تهران را وادار که پاسخهای دقیق و مشخص ارائه دهند و چگونه اینان از چنین کاری سرباز می‌زنند. مذاکرات از تفاهم به دور است.

ساعت ۱۹/۳۰ ۲۳ تیر ۱۳۶۸ (۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹)، خیابان لینکه بان، وین:

سرساعت مقرر و طبق قرار قبلی، کریم، مسئول حزب دموکرات در وین، برای بردن قاسملو و قادری آذر، با اتومبیل به مقابل عمارت محل ملاقات می‌رسد، ولی آن دو در محل قرار نیستند. کریم دوری می‌زند و بار دیگر در ساعت ۱۹/۳۰ با اتومبیل به محل تعیین شده بازمی‌گردد. تجمع مردم و مأموران پلیس نظر او را جلب می‌کند. وارد ساختمان می‌شود، به آپارتمان می‌رسد و کشتار را می‌بیند. پلیس در محل است. سه جسد در میان اتاقی درهم ریخته و آشفته. اجساد قادری آذر و فاضل رسول بر کف اتاق افتاده است در حالیکه به عکس قاسملو، مثل این است که همچنان آرام در مندلی خود نشسته است: باشلیک گلوله‌ای از نزدیک به وسط پیشانی‌اش، جابجا کشته شده است. دوتن دیگر نیز صحنه را همین‌طور توصیف می‌کنند.

ولی عکسهائی که در اختیار پلیس گذاشته شده است نشان می‌دهد که جسد قاسملو، در پای نیمکت افتاده است. بعداً دونفر از سه نفری که وضع محل جنایت را توصیف کردند سخنان خود را پس می‌گیرند و می‌گویند که درست نمی‌دانند چه گذشته است و اتاق هم تقریباً تاریک بوده است. نفر سوم همچنان بر نظر نخست خود پافشاری می‌کند. پلیس اعلام می‌کند که هیچیک از قربانیان، در زمان مذاکره مسلح نبوده‌اند.

نخست خانواده، فاضل رسول بود که حضور و شرکت حاجی مصطفوی را در مذاکرات به اطلاع مسئولان تحقیق رساند. البته نوار ضبط مذاکرات هم همین نکته را تأیید کرده است. پس از سوء قصد حاجی مصطفوی چه کرده است و به کجا رفته است؟ سه فرستاده ایرانی پس از سوء قصد: حاجی مصطفوی بلافاصله پس از سوء قصد ناپدید شد. مثل اینکه لحظه‌ای وی را توی خیابان، کنار صحرارودی زخمی، دیده‌اند و بعد هم با یک موتور "سوزوکی" از آنجا گریخته است. سند خرید و آئینسه موتور در یک ظرف آشغال در نزدیک محل جنایت پیدا شد، همچنین اسلحه‌های استفاده شده را همراه با یک کاپشن خون‌آلود که همه در یک کیسه پلاستیک گذاشته شده بود. به ما چنین گفته می‌شود که دلایل کافی برای اثبات اینکه مصطفوی از این موتور استفاده کرده است در دست نیست. کس دیگری هم ممکن است از آن استفاده کرده باشد. کمی بعد، مصطفوی سوار یک تاکسی می‌شود. راننده تاکسی، این مشتری عجیب را به یاد آورد: بسیار عصبی بود و اول گفت به فرودگاه برویم ولی بعد تصمیم خود را عوض کرد و به سفارت ایران رفت.

و از آن پس دیگر کسی او را ندیده است. هرچند که وزیر دادگستری در ۸ شهریور (۳۰ اوت) به ما مطمئن داد که او هنوز در خاک اتریش است و در آخر ژوئیه هم به اتهام

عدم معاضدت با کسی که جانش در خطر است قرار بازداشتی علیه او صادر شده است.
 جلال طالبانی، رهبر اتحادیه میهنی کردستان عراق که در ایران سکونت داشت،
 حدود پائیز ۱۳۶۸ تأیید کرد که محطفوی در ارومیه راست راست راه می‌رود.
 محمدجعفر صحرارودی، در محل جنایت زخمی شده بود: گلوله‌ای به ساق دست
 و سپس به پائین صورت او اصابت کرده بود. چه وقت؟ پیش از جنایت؟ در حین
 جنایت، یا بعد از آن؟
 وی رابه بیمارستان "فرانتز جوزف" (۴) منتقل کردند، شرحی که از جریان ماوقع
 به پلیس داد نامربوط و بی‌سروته بود و در تضاد با اظهارات بزرگیان. مقامات
 اتریش ضروری ندیدند که حکمی صادر کنند و از او بخواهند که حوزه قضایی وین را
 ترک نکند و در اختیار دادگستری بماند.

هم محطفوی و هم صحرارودی گذرنامه سیاسی داشتند هر چند که به عنوان دیپلمات
 ایرانی رسماً از طرف دولت اتریش شناخته نشده بودند و در نتیجه نمی‌توانستند به
 عنوان عضو رسمی هیئت دیپلماتیک ایران در اتریش به شمار بیایند. در ۳۱ تیر ۶۸
 (۲۲ ژوئیه ۸۹)، صحرارودی، تحت حفاظت پلیس، از بیمارستان خارج شد و مستقیماً
 به فرودگاه مشایعت شد و از آنجابه تهران پرواز کرد. از منابع موثق خبر داریم که
 تهران وزارت امور خارجه اتریش را بمباران تلگرافی کرده بود مبنی بر تهدید به
 ربودن اتباع اتریش و انواع دیگر اقدامات تروریستی.

امیر منصور بزرگیان که در محل جنایت دستگیر شد دوازده ساعت بعد آزاد گردید.
 پلیس هیچ دلیل معتبری برای ادامه بازداشت وی پیدا نکرد! بزرگیان هم به سفارت
 ایران پناهنده شد و از اینکه خود را در اختیار مقامات قضایی قرار دهد، سر باز زد.
 پلیس که از این رفتار ناراحت شده بود چندین بار او را احضار کرد و یک حکم بازداشت
 علیه بزرگیان صادر شد، به جرم کمک نکردن به فردی زخمی و مجروح! از قرار
 معلوم آقای "فورهرگر" (۵)، وزیر دادگستری برای اینکه بزرگیان را راضی کند که از
 سفارت خارج شود، شخصاً هم تهران قول داده بود که او را پس از بازجویی آزاد می‌کند.
 و این امر هم سر و صدای زیادی در وین به پا کرد و البته بدون هیچ نتیجه مشخصی.
 با اینهمه، رفتار بزرگیان شایان توجه بسیار است: او اظهار می‌کند که از این
 جنایت کاملاً بی‌اطلاع است چرا که در آن موقع، در آپارتمان نبوده و برای خرید
 خوراکی بیرون رفته بوده است. اما در مغازه‌های محله، هیچکس چهره او را به
 خاطر نمی‌آورد. از طرف دیگر، صحرارودی هم منکر این است که بزرگیان از آپار-
 تمان خارج شده باشد!

در ساعت ۱۹/۳۰ بزرگیان به برادرزن فاضل رسول تلفنی خبر می‌دهد که مصیبتی
 پیش آمده و فاضل رسول مرده است. این تلفن از منزل همسایه رناتا فایستاور صورت

گرفته است.

بزرگیان اعلام می‌کنند که با محرارودی مجروح در پیاده‌رو برخورد کرده است. به هر حال چند دقیقه‌ای او را رها می‌کنند و به طرف پارک مجاور می‌روند اما بعد باز می‌گردد. محرارودی از جیب خود یک پاکت حاوی مدارک گوناگون و ۹۰۰۰ دلار آمریکائی در می‌آورد. هنگام عزیمت محرارودی به تهران، مقامات اتریش، این پاکت را در اختیار وی قرار دادند، در پایان خاطرنشان می‌سازیم که بزرگیان در مذاکرات دیمه (دسامبر- ژانویه) شرکت نداشت با اینکه در آن زمان هم دروین بود.

آبان ۱۳۶۸: نتایج تحقیقات تا این زمان

بنابه گفته پلیس، دیگر کوچکترین رازی در این ماجرا وجود ندارد. در و قفل خانه نشان می‌دهد که قاتلین به زور وارد آپارتمان نشده‌اند. برعکس، یک تکه پلاستیک در قفل در ورودی ساختمان گذاشته بوده‌اند تا آمدورفت بدون کمک کلید یا بدون استفاده از کُذ در ممکن باشد.

آشفته‌گی آپارتمان نشان می‌دهد که دو تن از قربانیان، قادری‌آذر و فاضل‌رسول، از خود دفاع کرده‌اند و قاسملو اول از همه کشته شده است. با سلاحی از روبرو، درست به پیشانی او شلیک کرده‌اند. دوتا از سه اسلحه‌ای که در زباله‌دانی پیدا شد، مورد استفاده قرار گرفته بوده است، همچنین آئینه یک موتور سوزوکی هم پیدا شد: در ژانویه ۸۹ موتوری با همان مشخصات به نام محرارودی خریداری شده بود.

نتایج تحقیقات گلوله‌شناسی (و نیز نتیجه آزمایشهای کالبد شکافی) هنوز در اختیار دادگاه قرار نگرفته است. در ماه مهر (آغاز اکتبر)، وزیر کشور، آقای "لوشناک" (۶) از این تأخیر بسیار تعجب می‌کرد.

وزیر کشور لوشناک، وزیر دادگستری فورهرگر، و وزیر امور خارجه "موک" (۷)، هر کدام قول دادند تا از هیچ کوششی برای یافتن و دستگیری قاتلان دریغ نکنند.

با وجود این در اواسط مهر (آغاز اکتبر ۸۹) وزیر کشور، که نمی‌خواست به سؤالات مپاسخ دهد، مارابه وزیر دادگستری اجازه کرد "که همه پرونده‌ها را در اختیار دارد" وزیر کشور اظهار کرد که به کار او هیچ ایرادی وارد نیست مگر سهل‌انگاری یکی از کارمندان به نام "شاد واسر" (۸) که برخلاف دستور وزیر، یکی از ایرانی‌ها را آزاد کرده است. در ماه مرداد، وزیر دادگستری فورهرگر، بازرنگی بسیار از پاسخ به سؤالات ما طفره رفت. و در اواسط مهر هم فرصت پذیرفتن ما را نداشت.

اما وزیر امور خارجه، به ما اطمینان داد که از تمام امکاناتش برای روشن کردن این مسئله استفاده کرده و می‌کند. در مجلس، نمایندگان حزب سوسیالیست از وزیر دادگستری ده سؤال کرده‌اند و آقای فورهرگر می‌باید تا قبل از پایان آذر (نوامبر) به این

سؤالات پاسخ دهد. آقای "پتر پیلز" (۹) وکیل دادگستری و نماینده سبزا هم تصمیم دارد که عنقریب آقای فوره‌گر را استیضاح کند.

موانع کار: این موانع حاصل کار دولتهای ایران و اتریش است.

تهران از دودوره مذاکرات میان حزب دموکرات کردستان ایران و نمایندگان حکومت تهران هیچ سخنی نمی‌گوید. این مذاکرات و نظرات طرفین یکسره پنهان نگه داشته شده است.

درست است که رادیو تهران مرگ قاسملو را اعلام کرد. اما به گفته این رادیو، دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران، هنگامی که با نمایندگان دولت ایران، برای گرفتن امان نامه به منظور بازگشت به تهران، ملاقات داشت، توسط افراد ناشناسی به قتل رسیده است. رادیوی دولتی به اتریشی‌ها توصیه می‌کرد که در جستجوی قاتل یا قاتلین "به مظنونان غیر ایرانی" هم توجه کنند!

درواقع آقای رفسنجانی، که می‌گویند قهرمان عملگرایی است، می‌خواهد که "قضیه قاسملو" هرچه زودتر به فراموشی سپرده شود تا وی بتواند روابط گوناگون خود را با غرب گسترش دهد. این امیدهای او چندان هم واهی نیست و "حسن نیت" اتریشی‌ها، مایه تشویق اوست. اواسط مردادماه، ولایتی وزیر امور خارجه ایران، پیام دلگرم‌کننده‌ای از همتای اتریشی خود دریافت کرد مبنی بر اینکه اتریش شایق است که روابطش با ایران به وضع پیشین بازگردد (درواقع مدتی بود که روابط دو کشور به حداقل تقلیل یافته بود).

وین هم مایل است که "قضیه قاسملو" هرچه زودتر بایگانی شود، اینجا پای شهرت و حیثیت اتریش در میان است، شهرتی که از افتضاحات سالهای اخیر از جمله از قضیه "نوریکوم" (۱۰) که سروصدای بسیاری در مطبوعات برانگیخت، لطمه فراوان دیده است: اتریش در بحبوحه جنگ ایران و عراق، چندین میلیارد شیلینگ اسلحه به ارتش دو کشور ایران و عراق تحویل داده است. در حالیکه این امر با اصل بی-طرفی دولت اتریش که فروش اسلحه به کشورهای در حال جنگ را منع می‌کند مغایرت تام دارد. چند تن از وزیران دولت قبلی اتریش، در این معامله غیرقانونی دست داشته‌اند.

آذر دی ۱۳۶۸: اطلاعات و اقدامات دیگر

در نوامبر گذشته، وزیر کشور اتریش، آقای فراننتز لوشناک برای مذاکره و گفت‌وگو با همتای آمریکائی خود درباره مواد مخدر و تروریسم به واشنگتن رفت. وی در این سفر به مطبوعات آمریکا اظهار داشت که دولت ایران در سوء قصد ۱۳ ژوئیه در وین دخالت مستقیم داشته است. این اظهارات در مطبوعات اتریش نیز منعکس شد. وی

در مصاحبه‌ای با روزنامه "دراستاندارد" (۱۱) چاپ وین، گفت "همه شواهد و مدارک بر این حکم می‌کنند که دکتر قاسملو، دکتر فاضل و قادری به دست مأموران دولت ایران کشته شده‌اند."

۷ آذر (۲۸ نوامبر): حکم بازداشت محمدجعفر صحرارودی، حاجی مصطفوی و امیرمنصور بزرگیان به اتهام شرکت مستقیم در قتل سه مبارز گرد صادر شد. البته ماجرا پایان نیافته است و هنوز پرسشهای بسیار بی‌جواب مانده است ولی این خود گام مهمی است.

اوایل آذر (اواخر نوامبر): نتایج تحقیقات گلوله‌شناسی در اختیار ما قرار داده شد. مهمترین نتایج این کارشناسی که بیشک موجب اقدام اخیر دولت اتریش شده است چنین است:

۱- از دواسلحه مجهزه صداخفه کن، توسط دونفر از افراد حاضر در اتاق مذاکره، استفاده شده است.

۲- گلوله‌ها از دو محل متفاوت که هر دو هم به فاصله کوتاهی از هدف قرار داشتند شلیک شده است.

۳- به عبدالرحمن قاسملو سه گلوله با دواسلحه شلیک شده است. عبدالله قادری آذر با یازده گلوله به قتل رسیده است و فاضل رسول، با پنج گلوله.

۴- هیچکدام از شلیک کنندگان، در نزدیکی در ورودی آپارتمان نبوده‌اند.

۵- بر روی جسد عبدالله قادری آذر، آثار خون صحرارودی یافت شده است.

۶- صحرارودی در بازجویی خود اظهار کرده بود که قاتلین از بیرون وارد آپارتمان شده‌اند ولی تحقیقات گلوله‌شناسی نادرستی این اظهارات را ثابت می‌کند.

۸-۱۷ آذر (۱۲ نوامبر - ۸ دسامبر) وین: "برونو کرایسکی"، صدراعظم سابق که اکنون دوران نقاهت پس از یک عمل جراحی مهم رami گذراند، ما را به ملاقات کوتاهی پذیرفت. وی، علاوه بر راهنماییهای بسیار پرازش، اظهار داشت که از خانم و آقای میترا هم نامه‌ای دریافت کرده است مبنی بر اینکه ما را از حمایت خود برخوردار می‌کنند.

وزارت دادگستری: به محض صدور حکم بازداشت سه "فرستاده" ایرانی توسط دادگستری اتریش، تهران کوشید با اعتراض و تهدید، مقامات وین را مرعوب کند. ما از آقای "اگمونت فورهرگر"، وزیر دادگستری، پرسیدیم عکس العمل شما چه خواهد بود؟ با وجود مطالب فراوانی که مطبوعات اتریشی درین زمینه انتشار داده‌اند، وی پاسخ داد که از چنین تهدیداتی خبرنگار دوسپس افزود که اتریش زیر بار هیچ فشار و اعمال نفوذی نمی‌رود.

ما از ایشان يك سلسله سؤال کردیم که پاسخ ایشان مثبت به نظر می‌رسید.

سوالات ماچنین بود:

- آیا اتریش از ایران خواهد خواست که بزرگیان را تحویل دهد؟
- مقامات قضایی ایران، حکم بازداشت و موارد اتهام صحرارودی و مصطفوی، را از طرق رسمی، دریافت خواهند کرد؟
- آیا آقای فوره‌گر در نظر ندارد که از وزیر امور خارجه، آقای الویس موک، بخواهد که به دیوان بین‌المللی لاهه مراجعه کند؟

- آیا آزاد کردن صحرارودی و بزرگیان را [در ژوئیه گذشته] خطا نمی‌دانند؟

وزارت کشور: تصمیمات متخذة توسط دادگاه انضباطی در مورد توبیخ آقای یومان شادواسر معلق گذاشته شد. سابقه امر رایبآدآور شویم: بزرگیان بعد از ۱۲ ساعت بازداشت، بدون اجازه و وزیر، آزاد شد. در آن زمان آقای یومان شادواسر، مسئول چنین اقدامی شناخته می‌شد، اما به طوری که اخیراً مطلع شدیم مسئولیت این امر با آقای "ورنر لیبهارد" (۱۲)، رئیس پلیس وین بوده است که در تابستان گذشته سرپرستی انجام تحقیقات در مورد ماجرای قاسملو را به عهده داشته است.

مجلس: بالاخره در ۷ آذر (۲۸ نوامبر) آقای فوره‌گر به سؤالاتی که یکی از نمایندگان حزب سوسیالیست در پنج مهر گذشته (۲۷ سپتامبر گذشته) از او کرده بود، پاسخ داد. (رفتار آقای فوره‌گر در قضیه قاسملو به روشنی نشان می‌دهد که وی درین مورد هیچ تعجیلی ندارد). پاسخ وی متضمن هیچ نکته تازه‌ای نبود.

۸ آذر (۲۹ نوامبر): آقای "پیتر پیلز"، نماینده سبزها چهل و دو سؤال جدید از وزیر دادگستری و دوازده سؤال جدید از وزیر امور خارجه کرد.

آقای "هاینز فیشر" (۱۳)، دبیرکل حزب سوسیالیست اتریش در نظر دارد بار دیگر مسئله قاسملو را در مجلس مطرح کند.

به قرار اطلاع صحرارودی و مصطفوی آزادانه در ایران می‌گردند، اما گویا بزرگیان همچنان در سفارت ایران در وین به سر می‌برد.

ما گزارشی در مورد چگونگی دخالت اعضای دولت ایران، اعضای قوای نظامی و اعضای سازمان اطلاعات ایران و نیز اعضای سفارت ایران در وین در مراحل مختلف توطئه ۱۳ ژوئیه به دست آورده‌ایم.

این گزارش در شناختن نقش هر یک از این افراد در این ماجرا کمک می‌کند. جالب است که نام رفسنجانی، رئیس جمهور ایران، در صدر این فهرست قرار دارد.

دی ۱۳۶۸ (ژانویه ۱۹۹۰): خلاصه اطلاعات موجود

الف - مقامات اتریشی اکنون دیگر اطمینان دارند که حکومت ایران طراح و مغز

متفکر این توطئه خونین بوده است. اینان در مورد مسئولیت سه نفر نماینده تهران نیز، هیچ شکی ندارند.

ب- حکم بازداشت این سه تن صادر شد، اما این تصور باطلی است که فکر کنیم مصطفوی و صحرارودی (که در این مدت ترفیع نیز گرفته است) به وین می آیند و خود را به پلیس معرفی می کنند.

بزرگیان نیز همچنان خود را در سفارت ایران دروین، در پناه می بیند.
ج- میثاق وین درباره روابط دیپلماتیک (۲۷ مه ۱۹۶۱) که از طرف ایران نیز امضاء شده است (صفحات ۳۷۴ و ۳۸۱)، وظایف هیئت های دیپلماتیک را تعیین می کند (ماده ۳/۱)، نه این میثاق و نه هیچ قانون بین المللی دیگر، به یک دولت اجازه نمی دهد که از حریم سفارت خود برای پناه دادن به فردی که تحت تعقیب دادگستری است استفاده کند.

نگهداشتن بزرگیان در سفارت ایران، تخطی از قوانین پذیرفته شده در روابط دیپلماتیک است (رجوع شود به ماده ۲۲ میثاق مذکور).

حکومت ایران (که از صحرارودی و مصطفوی سخنی نمی گوید) از تحویل بزرگیان خودداری می کند و در عین حال هم از هرگونه کمک و همراهی برای روشن شدن حقیقت سر باز می زند.

د- در دولت اتریش نیز برخی از مسئولان "خطاهای بسیار بزرگی" مرتکب شده اند و به ویژه در روزهای بلافاصله بعد از سوء قصد و همین نیز موجب شد تا جنایتکاران بتوانند فرار کنند.

نوروز ۱۳۶۹ (مارس ۱۹۹۰):

همچنانکه پیش از این اشاره شد در اواخر نوامبر ۱۹۸۹، رسانه های گروهی اتریشی و آمریکائی (از جمله روزنامه مستقل اتریشی "در استاندارد") اظهارات وزیر کشور اتریش را درباره اینکه قتل وین به وسیله عناصر وابسته به حکومت ایران صورت گرفته است انتشار دادند. این سخنان در برابر روزنامه نگاران تلویزیون و مطبوعات اتریشی اظهار شده است و در این رسانه ها هم انتشار یافته است.

۲۲ دی ۱۳۶۸ (۱۲ ژانویه ۱۹۹۰): باتوجه به این اظهارات من نامه هایی به وزیر

خارج، وزیر کشور و وزیر دادگستری اتریش در مورد دخالت دولت ایران نوشتم.
۱۳ بهمن ۱۳۶۸ (۲ فوریه ۱۹۹۰): آقای "اریک نتل" (۱۴) سفیر کبیر اتریش از طرف وزیر خارجه به من کتباً پاسخ داد که "نه دادگاه اتریش و نه دولت اتریش هیچکدام، آنطور که شما در نامه خود نوشته اید، اعلام نکرده اند که جنایت را دولت ایران سازماندهی کرده است."

چهارم اسفند ۱۳۶۸ (۲۳ فوریه ۱۹۹۰): وزیر دادگستری در پاسخ نامه‌ای نوشت " به شما اطلاع می‌دهم که دادگاه کشور، دستور دستگیری سه ایرانی، صحرارودی، بزرگیان و مصطفوی را صادر کرده است. این امر را وزیر خارجه به سفیر ایران در اتریش اطلاع داده است. سفارت ایران از ما خواسته است که دلایل و مدارک کافی مبنی بر مجرمیت این افراد را در اختیارش بگذاریم و در ضمن اشاره کرده است که از صحرارودی می‌توان در ایران بازجویی کرد. از سفیر ایران در اتریش چندین بار خواسته شده است تا مشخص کند که آیا بزرگیان در سفارت ایران در وین است یا نه؟ وی تا به حال به این مورد هیچ‌گونه پاسخی مثبتی نداده است. در ضمن وزیر دادگستری از مقامات قضایی خواسته است تا از سازمان پلیس بین‌المللی بخواهد که این سه تن را تعقیب و بازداشت کند.

۹ اسفند ۱۳۶۸ (۲۸ فوریه ۱۹۹۰)، دیدار با وزیر کشور اتریش: وی در این دیدار گفت که به یاد نمی‌آورد درباره مسئولیت مستقیم حکومت ایران در سوء قصد وین چنین سخنانی را گفته باشد " منطقاً هم نمی‌توانستم چنین اظهاراتی را بکنم چرا که دلیل قانونی برای بیان چنین مطالبی را در دست ندارم." به این ترتیب است که مقامات اتریشی بار دیگر گفته‌های خود را تکذیب می‌کنند!

تیر ۱۳۶۹ (ژوئیه ۱۹۹۰):

به مناسبت نخستین سالگرد قتل قاسملو و یارانش، در کشورهای مختلف جهان مراسم یادبودی از سوی حزب دموکرات کردستان ایران با شرکت جمعیتها و سازمانهای بشردوست و مدافع حقوق بشر و شخصیتهای سیاسی- فرهنگی و هنری برگزار شد. گروهی از نویسندگان و روشنفکران و مدافعان حقوق بشر در کشورهای اروپایی بیان نامه‌ای را امضاء کردند تا یادآور شوند که یکسال بعد از قتل "دکتر عبدالرحمن قاسملو و دو شخصیت دیگر گرد ۰۰۰ به دست فرستادگان رسمی جمهوری اسلامی ایران در وین"، "دولت اتریش نه حقیقت را روشن کرده و نه همهء وسائل را که يك دولت قانونی در اختیار دارد به کار برده است تا عدالت بتواند بلامانع کار خود را دنبال کند." امضاء کنندگان خواستار شدند که این جنایت بدون مجازات نماند و نتایج تحقیقات و بررسیها انتشار یابد و سازماندهندگان این جنایت به افکار جهانی معرفی شوند و در برابر دادگاه قرار گیرند." متن این نامه در روزنامه‌های مهم جهان انتشار یافت.

۱۹ تیر ۱۳۶۹ (۱۰ ژوئیه ۱۹۹۰): اظهارات "مانفرد وایدنر" (۱۵) وکیل اتریشی قاسملو در مصاحبهء مطبوعاتی که از سوی "جامعهء حقوق بشر" در پاریس سازمان داده شد:

"در پایان ماه نوامبر ۱۹۸۹ (اوایل آذر ۱۳۶۸)، قرار بازداشت سه ایرانی که در

این قضیه دخالت داشتند مادر شد. در آن زمان، دادگستری اتریش باتوجه به نتایج آزمایشهای گلوله‌شناسی و گزارشهای کالبدشکافی به این سه ایرانی به شدت مظنون بود. ... اکنون پرسش این است که آیا پیش از اینکه دوتن ازین سه تن خاك اتریش را ترك كنند حكومت اتریش نمی‌توانست چنین ظن و شکی را داشته باشد؟

بزرگیان در چهاردهم ژوئیه تا شب دیر وقت، زمانی که برای دومین بار به وسیله ماموران پلیس بازجویی شد در دست پلیس بود. و در چهاردهم ژوئیه در پایان شب همه اطلاعات و نکاتی که در پایان نوامبر به صورت کتبی در گزارش آمده است شناخته شده بوده است. ... حكومت اتریش برای توجیه بی‌عملی خود می‌گوید که گزارش کتبی گلوله‌شناسی را در اختیار نداشته است. و بنابراین نمی‌توانسته است تصمیم بگیرد. در حالیکه واقعیاتی که در چهاردهم ژوئیه آشکار شد آنچنان بود که به گزارش کتبی کارشناسان نیازی نمی‌ماند."

معلوم نیست تصمیم‌گیری که قرارهای بازداشت به موقع صادر نشده است با کدام دستگاه است؟ "از سویی دادستان و بازپرس اظهار می‌کنند که پلیس به موقع آنها را مطلع نکرده است و از سوی دیگر پلیس هم می‌گوید که شناختن مقصر این تاخیر غیرممکن است! ... اما در هر حال يك چیز مسلم است و آن اینکه زمانی که صحرارودی در ۲۲ ژوئیه اتریش را ترك كرد همه چیز شناخته شده بود و دلایل کافی برای جلوگیری از حرکت او وجود داشت!

این خطای اصلی مقامات اتریشی است. آیا این خطا عمدی بوده است؟

پس از صدور احکام بازداشت، ما چندین بار از وزارت امور خارجه و وزارت دادگستری خواستیم که تصمیمات دیپلماتیک لازم را علیه ایران بگیرد. همه قرائن نشان می‌داد که بزرگیان همچنان در سفارت ایران است پس توقیف وی در آن زمان ممکن بود. پناه دادن در سفارت به کسی که متهم به دخالت در یک چنین ماجرائی است، به معنای زیر پا گذاشتن قوانین بین‌المللی و خاصه سرپیچی از میثاق ۱۹۶۱ وین است. ... ما از دولت اتریش خواستیم که در این زمینه اقدام کند و در صورتی که ایران پاسخی ندهد قضیه را در دیوان بین‌المللی لاهه طرح کند!

مقامات اتریشی هرگز به مراحت و به صورت رسمی اعلام نکردند که موارد مشخص اتهام این سه تن کدام است چرا که اینان برای انجام مذاکرات از تهران به وین فرستاده شده بودند! دولت اتریش از موضع‌گیری روشن در مورد این سه تن خودداری می‌کند. من فکر می‌کنم دولت اتریش نمی‌خواهد رابطه ممکن میان سه فرد که در موردشان ظن آدم‌کشی می‌رود را با این امر که این سه برای مذاکره به وین آمده بودند توضیح دهد. وقتی ما می‌گوئیم که ظن قوی وجود دارد که دولت ایران در این قضیه دخالت داشته است دولت اتریش پاسخ می‌دهد که دلیلی در دست نیست. تمامی رفتار دولت اتریش

ما را برای این تصویر می‌دارد که انگیزه اصلی این دولت چیزی نیست جز اینکه از هرگونه مشکل سیاسی با ایران پرهیز کند.

آقای وایدینگر به پرسشهای حاضران نیز پاسخ داد. از او پرسیده شد که آیا بزرگیان همچنان در سفارت ایران در وین است؟ وی در پاسخ گفت که هفته پیش به وی اطلاع داده‌اند که به هنگام اقامت هیئت اتریشی در ایران، مقامات ایرانی به این هیئت گفته‌اند که این سه تن در ایران هستند و اگر مقامات قضایی وین بخواهند می‌توانند از ایشان در ایران بازجویی کنند. پس می‌توان نتیجه گرفت که بزرگیان هم اکنون در تهران است.

به نوشته "مارک کراوتز" (۱۶) روزنامه "لیبراسیون، چاپ پاریس، دهم ژوئیه ۹۰) این هیئت از مقامات بلندپایه اتریشی از ۳۰ خرداد تا هفتم تیر گذشته (۲۰ تا ۲۲ ژوئن ۱۹۹۰) در تهران بوده است و هنگامی که مسئله قتل قاسملو و یارانش را مطرح کرده است مقامات ایرانی ضمن تکذیب هرگونه مداخله خود در این آدمکشی، تأیید کرده‌اند که آن سه تن در تهران می‌توانند به هرگونه پرسش دادگستری اتریش پاسخ دهند. بازگرداندن آنها به وین نیز امکان ندارد. در اظهارات مقامات ایرانی نامی از بزرگیان برده نمی‌شود اما چون به حضور سه تن در ایران اشاره می‌کنند پس می‌توان نتیجه گرفت که او هم در ایران است! " کراوتز می‌پرسد: "از چه زمان؟ چگونه اتریش را ترک کرده است؟"

این اطلاعات رایکی از سخنگویان وزارت امور خارجه اتریش، دکتر "استویان" (۱۷) در روز دوشنبه یازدهم تیرماه گذشته (دوم ژوئیه ۱۹۹۰)، در یک گفتگوی تلفنی در اختیار مارک کراوتز می‌گذارد: یعنی کمتر از یک هفته پس از بازگشت هیئت اتریشی از تهران!

در همین مقاله می‌خوانیم که "به گفته منابع موثق در وین، در روزهای ۱۵ و ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۹ یعنی زمانی که صحرارودی هنوز در بیمارستان بوده است، دو گروه دوازده و شانزده نفری ایرانی که از نظر نظامی مجهز بودند به وین وارد می‌شوند. یکی از برلن شرقی و گروه دوم از کشور اروپایی دیگر، احتمالاً سوئیس. همه آنها پاسپورت خدمت داشتند و در هتل‌های وین سکونت گزیدند و فقط پس از عزیمت صحرارودی به تهران بود که اتریش را ترک کردند."

۲۷ تیر ۱۳۶۹ (۱۸ ژوئیه ۱۹۹۰): برنامه دوم تلویزیون آلمان گزارش مستندی درباره "شیکه تروریستی آیت‌الله‌ها در اروپا" پخش کرد. یکی از بخشهای اصلی این گزارش به قتل قاسملو و یارانش اختصاص یافته بود. "سوء قصد با همه جزئیاتش از پیش تدارک شده بود. ۱۴ ایرانی با پاسپورت سیاسی در هتل "ام اشتفانزدوم" (۱۸) سکونت گرفته بودند. اینان که از برلن آمده بودند مأموریت داشتند که در صورت عدم

موفقیت سوء قصد، وارد عمل شوند و کار را تمام کنند." در این برنامه، "مانفرد ماتزکا" (۱۹)، نماینده وزارت کشور اتریش، اعلام کرد: "تحقیقات و تجسسات دقیق و پردامنه نشان داد که نقشه این جنایت به بهترین صورت، از پیش تهیه شده بود. به عبارت دیگر مابین تدارکات گسترده ای روبرو هستیم که براساس آنها، چنین جنایتی طرح ریزی شده است. این جنایت کاریک فرد نیست که ناگهان و بی مقدمه و از سر احساسات و در یک لحظه تصمیم گرفته باشد و دست به جنایت زده باشد."

*

قریب دوهفته پس از جنایت وین، در ۶ مرداد ۱۳۶۸ (۲۷ ژوئیه ۸۹)، روزنامه مستقل "در استاندارد" اتریش نوشت: "به روشنی معلوم است که مقامات دولتی هر چه می توانستند کردند تا عزیمت شاهدان و متهمان را تسهیل کنند که اسرار سوء قصد از پرده بیرون نیفتد." در همان زمان "آر بایتر زایتونگ" (۲۰) هم نوشت: "این چنین اطاعت و فرمانبرداری از ایران، در وهله نخست، چند زمانی اتریش را از خشم ملایان در امان نگه میدارد اما چنین رویه ای در ضمن خود دعوتنامه ای نیز هست: اتریش کشوری زیباست. به اتریش بیایید و آدم بکشید." ■

تیر ۱۳۶۹ - ژوئیه ۱۹۹۰

برگردان شیدا نبوی

-
- | | | |
|--------------------|----------------------|------------------------|
| 1- Linkebahngasse. | 2- Renata Faistauer. | 3- Susanna Rassoul |
| - Rockenschaub. | 4- Franz Josef. | 5- Foregger. |
| 6-Loch- | | |
| -nak. | 7- Mock. | 8- Schadwasser. |
| | 9- Peter Pilz. | 10 - |
| Noricum. | 11- Der Standard. | 12- Werner Liebhard. |
| | 13 - | |
| Heinz Fischer. | 14- Eric Nettel. | 15- Manfred Weidinger. |
| 16- | | |
| Marc Kravetz. | 17- Stojan. | 18- Am Stephansdom. |
| 19-Manfred | | |
| Matzka. | 20- Arbeitr Zeitung. | |